

## هفتاد سال خدمت صادقانه به فرهنگ و تاریخ

گفت و گوی اختصاصی با استاد محمد جابانی پژوهشگر فرهنگ و تاریخ



استاد محمد جابانی (پژوهشگر) - محمد معین فر (سر دبیر) - عکس از میترا نجاتی

با نام و یاد حضرت دوست ، که هر چه هست و نیست در کمند جزیه اوست . حضرت استاد جابانی ضمن تشکر از حضرت عالی به خاطر این نشست و این گفت و گوی صمیمانه به عنوان شروع کلام می خواهیم به رسم معمول درباره محل تولد ، دوران کودکی ، دوران نوجوانی و جوانی و دوران تحصیلات علمی دانشگاه و زندگی فرهنگی خودتان توضیحاتی را بفرمایید ؟

به نام خداوند جان و خرد کزین برتر اندیشه بزرگذرد  
 دوران زندگی هر کس دارای نشیب و فرازهای زیادی است . بنده هم از این مقوله خارج نیستم . یعنی به طور طبیعی ما هم زندگیمان دارای مشکلاتی بوده و به هر صورت بالا و پائین داشته است ... البته خوشی و خوبی زندگی به خاطر همین نشیب و فرازهاست . سختی ها و آسانی هاست ... که نشان

بدهد تا چه حد انسان می تواند در برابر مشکلات مقاومت داشته باشد.



میرزا احمد خان جابانی - ۱۳۳۵

در محله ی حاج ملکی قوچان کوچه ی تلگراف خانه ی سابق در سال ۱۳۰۴ در یک خانواده ای متوسط پا به دنیا گذاشتم. - ولی شناسنامه ام را ۱۳۰۷ گرفتند - پدرم میرزا احمد خان جابانی در تلگراف خانه کار می کرد - مأمور تلگراف بوده - در سال ۱۳۰۰ با مادرم ازدواج کرده. پدرم اهل جابان دماوند و مادرم از آقا لطفعلی قوچان بودند.

به هر صورت یکی از آن چیزهایی که در وصلت و این ازدواج است یک مقداری هم تقدیر به تدبیر می چربد. من متولد شدم و الان سنم در حدود ۹۰ سال است. دوران کودکی برای من بسیار دوران خوب و جالب بود. در مکتب ملا محمد حسین در مسجد سفال سوزها و

بعد مسجد ترنو (اکبریه) و بعد هم در یک منزل دیگری که سه تا مکتب دار با هم شریک شدند دو سه سالی را در آنجا با هم گذراندیم. یعنی به طور طبیعی من سه سال در مکتب بوده ام که



قوچان - منزل محله حاجی ملکی - ۱۳۲۷

با توجه به اوضاعی که پیش آمده بود محاسبه کردیم خب من در سال ۱۳۱۳ به دبستان مهرداد رفتم. ثلث آخر، کلاس دوم قبول شدم. بنابراین در دبستان مهرداد در سال ۱۳۱۳ در آنجا قبول شدم. مکتب خانه دارای یک روش های بسیار خوبی بود که حالا در قسمت روشها من ذکر می کنم. از نظر رفاه دوران کودکی من بسیار خوب بود. اوضاع و احوال خوب، چون پدر من مأمور اجراء دادگستری بود.

در تلگراف خانه برو بیایی بود و تا ۱۳۱۹ و ۱۳۲۰ که دوران کودکی من تقریباً تبدیل می شد به نوجوانی. متأسفانه دوران نوجوانی من با بیماری مادرم و آمدن متفقین به ایران و خرابی اوضاع مملکت و به خصوص کارمندان دولت رو به رو شد و خانواده ما به سختی های بسیار زیادی



محمد جابانی - ۱۳۲۰

دچار شد. این سختی  
ها را هر طور که فکر  
بکنید نمی شود که با  
یک مقیاس و معیاری  
بسنجید. از یک طرف  
اجنبی در خاک ما بود  
از طرف دیگر وضع  
مادی بد بود مردم  
در نهایت گرفتاری  
و عسرت به سر می  
بردند. خیلی سخت



محمد جابانی - ۱۳۲۵

بود و دوران نوجوانی را تا سال

۱۳۲۵ ما به سختی گذرانیدیم.

در سال ۱۳۲۳ یک دوره کلاسی به نام کمک آموزگاری در قوچان ایجاد شد؛ با ششم ابتدایی معلم می گرفتند آنجا دو سال ماهی ۱۵ تومان کمک هزینه تحصیلی می دادند. مدیر این کلاس حاج حسن رئیسی بود، مرد بسیار مهربان، دلسوزی بود، اما روش تدریسش خوب نبود، از



از راست: محمد جابانی - حاج حسن رئیسی - قوچان ۱۳۴۷

نظر معلمی هم نحوه ی برخوردش زیاد جالب نبود؛ اما یک انسان کاملی بود ما نمی توانیم که در مجموعه ی صحبت هایمان یکی را بگوییم این همه چیزش خوب است. خب یک چیزهای بدی هم دارد، بایستی یک توافقی مابین این مسائل وجود داشته باشد. حاج حسن رئیسی دو سال با ما بود در آن دو سال کمک آموزگاری، حزب توده در قوچان شکل گرفته بود، چپی ها آمده بودند، جریان آن ملی شدن صنعت نفت بود، وکلای مجلس، هیاهوی بیرون و درون، تشنجی در اوضاع و احوال بوجود آورده بود و ما هم از این آشفتگی خارج نبودیم.

در آن زمان نوجوانی من شکل می گرفت. از یک طرف اینها می خواستند که ما برویم مثلاً جزو نوجوانان حزب توده باشیم. یک آقای به نام مهندس قندهاری آمده بود که مسئول حزب توده قوچان بود و فعالیت می کرد. متفقین هم در ایران بودند و هیچ کس هم جلوی این ها رو نمی توانست بگیرد. فعالیت سینمایی هم داشتند، شاید برای اولین بار بود که نوع فعالیت جنگی را در میدان شهر نمایش می دادند و جالب بود روی هم رفته.

انتقال فکر، آموزش، در سن نوجوانی خیلی مؤثر و آسیب پذیری هم زیاد است. اگر آدم پایه ی کارش محکم نباشد این آسیب پذیری خیلی زود انجام خواهد شد. خب وضع اقتصادی خراب بود. پدرم ۱۰ تومان حقوق می گرفت من ۱۵ تومان حقوق می گرفتم. مادرم هم مریض شد. همین بیمارستان شاه رضای مشهد و بیمارستان امام رضای فعلی در سال ۱۳۱۹ من مادرم را آوردم اینجا خواباندم در همان بخش جراحی که الان هم همان بخش با همان ساختمان و با همان درها وجود دارد، در سال ۱۳۲۱ هم آوردم آنجا که بعد فوت کرد. حالا شما ببینید که در ایام نوجوانی برای آدم مشکلات اقتصادی پیش میاد، مادر خویش را از دست می دهد، من می خواستم با پروفیسور صادقی بروم دبیرستان، پدرم می گفت من پول ندارم و کتابها هم خیلی گران بود. از تهران جزوه می آمد. یک شب گوش ایستاده بودم که متوجه شدم و مادرم را دیدم که گردنبدش را باز کرد و به پدرم گفت: این را بفرش - آدم عادی و بیسواد - برای پسر من کتاب بخر و پول شهریه اش را بده برو به دبیرستان؛ من این را به صورت شعر هم در آوردم، خب در این شرایط از یک طرف شوق درس، از طرف دیگر نبودن اوضاع و احوال مناسب و شرایط بد اقتصادی و تهاجم فکری بیگانگان، اینهایی که می گویم هر کدامش یک مسئله ای بود و از جمله غوغای مجلس، اینها همه دست به دست هم داده بود تا برای من و هم سن و سالان من نوجوان مشکلاتی را ایجاد بکنند. البته ما به اوضاع با دید خوبی نگاه می کردیم. می توانستیم و جوری تربیت شده بودیم که بتوانیم بد را از خوب تشخیص بدهیم. یک مقداری من در این مسائل کنجکاو هم بودم. مرحوم آسادر کمک آموزگاری ریاضی درس می داد هنوز آن کتابهای ابتدایی و کمک آموزگاری را دارم. مسائل پیچیده و بی خود و بدمرد نخوری را درس می دادند که اصلاً به درد زندگی نمی خورد. یک عده ای آمده بودند برای معلمی کمک آموزگاری

که از تعلیم و تربیت سر رشته و اطلاعاتی نداشتند، از جمله آقای غلامحسین میلانی که زبان درس می داد و یکی از آنهایی بود که الگویی برای مبارزه در زمان مصدق بود جلوی منزل خلیل زاده سخنرانی می کرد: ما بریتانیای کبیر را بریتانیای صغیرش می کنیم...

این مسائل هنوز در گوش من طنین اندازاست. آقای معین فر شاید این مسائلی که من به شما میگویم، مسائل جامعه آن روز ما بود، ولی اینها جایی گفته نشده. این مسائلی است که باید نوشته بشود که شهر ما کی و در چه شرایطی و چگونه به اینجا رسید.

روس ها آمده بودند محله ی حاج ملکی رو گرفته بودند. اسب هاشان را آنجا بسته بودند و مشکلاتی برای آبیاری منازل فراهم شده بود که ما چندین بار با اینها برخورد داشتیم، و مشکلاتی از این قبیل که همه اینها با نوجوانی من توأم بود.

بخصوص یک الگویی که در آن زمان برای ما خیلی نشان دهنده جوانمردی بود، ابوالحسن مختاری بود که با روس ها می جنگید در منطقه زو باران، می رفت جلوی اینها را می گرفت دعوا به راه می افتاد که آن را در همان سالها در منزل عبدالعلی بنزینی گرفتند. آمدن گروه های دزدها و هر کدام به تفنگی برداشته بودند، ما هم داشتیم به عمارت می رفتیم به منزل یکی از دوستان. دیدم بیست سرباز با تفنگ های سربازیشان دارند فرار می کنند. سربازها با تفنگ ها و اسلحه هایشان آمدند جلو گفتند: پسر پیاده شو ...

ما داشتیم قالی ها رو می بردیم قایم کنیم توده. بعد من پیاده شدم. بعد از حدود یک کیلومتر سوار شد. بعد آنها گفتند، این دهاتی ها می ریزند، این تفنگ ها را از ما می گیرند، پیاده شوید از این شکاف کوه برویم. اینها بلند شدند رفتند. همان تفنگ های دولتی آمد پخش شد. برای مردم و بال گردنشان شد. دزد ها و دسته های متعدد در حوزه ی قوچان بوجود آمد. خوانینی که در تبعید بودند برگشتند. یعنی اینها درست همزمان با نوجوانی ما اتفاق افتاد. اینها برگشتند و در نتیجه، هر کدام برای خودشان دسته ای، نوکری، بیا و برویی داشتند. در خیابان های قوچان جولان دادن سواره ها از یک طرف و شاه دوست ها و کمونیست ها از طرف دیگر و یک سری از برخورد های اینطوری هم در دبیرستان جوینی وجود داشت. این دوران نوجوانی به این سختی گذشت و اگر خواسته باشم شرح بدهم، شرح این بی حد شود، مثوی هفتاد من کاغذ شود و حالا برمی گردم به دوران معلمی. در سال ۱۳۲۵ من معلم شدم. درس نخوانده معلم شدم. معلمی که به قول پروین اعتصامی می گوید:

ای آنکه راستی به من آموزی      خودت زچه رو به کجی نهی پا را  
آموزگار خلق شدیم اما      نشناختیم خود الف و با را

استاد جابانی عزیز، به نظر بنده شما تاریخ شفاهی یک صد ساله قوچان هستید. ماشاءالله وقتی هم تداعی معانی پیش می آید به فراوانی از نکاتی یاد می کنید که

من حتی اصلاً فکرش را هم نکرده بودم. بحث فعالیت گروه های سیاسی، حالا از توده ای ها و کمونیست ها و گروهی که از طرفداران مصدق بودند و طرفداران خود دولت پهلوی ... و اینها همه هر کدامش یک سؤال مجزاست و می دانم که شما پاسخ های مجزا و طولانی برای این سؤال ها دارید. اما اگر قرار باشد لا به لای این سؤالات وارد آن مقوله شویم وقت کم می آوریم، بنا بر این اجازه می خواهم همانطور که شما هم فرمودید، سؤالات آن را بگذاریم برای یک وقت دیگر ...

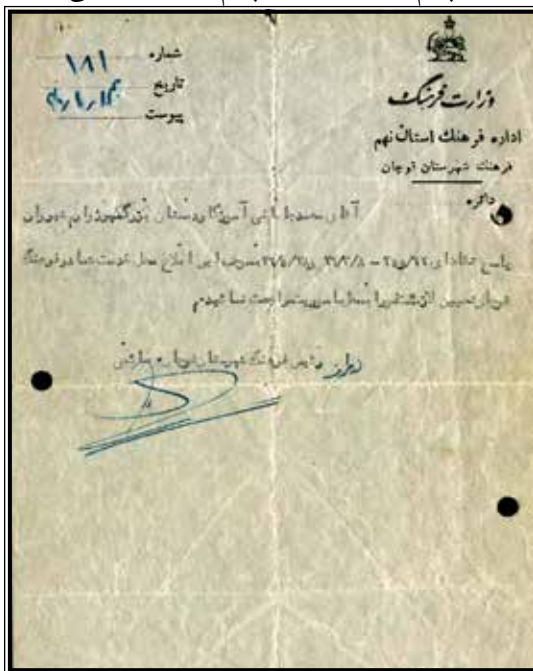
ما می دانیم که شما سالهای سال معلم بودید و قطعاً می دانیم که بسیاری از دانش آموزان شما الان صاحب منصبان ادارات دولتی در کشور هستند. می خواهیم بدانیم که روش های آموزشی، روابط بین معلم و دانش آموز با توجه به سطح علم معلمین ما در آن زمان که شما فرمودید از ششم ابتدایی معلم می گرفتند و شما به عنوان معلم معرفی شدید، اینها برای ما و برای نسل امروز به نظر من خیلی جالب است. راجع به این مسائل هر طور که خود شما صلاح می دانید پاسخ بدهید تا خوانندگان ما بیشتر با آن دوره تاریخی و فرهنگی آشنا شوند.

خیلی ممنونم. خب دنباله کار معلمی را می گیریم. من معلم شدم با همان مدرک ششم رفتم شیروان. به مدرک ما می گفتند که اینها دیپلم ولایت اند. دیپلم ولایت، یعنی ما دو

کلاس از ششم بالاتر خوانده بودیم، در کمک آموزگاری به ما می گفتند اینها دیپلم ولایت دارند.

این به چه معنی است؟

تربیت معلم. در آن زمان این دیپلم یک نوع مدرک تربیت معلم بود. خب رفتیم شیروان و بی شک در تقسیم کار معلمی باز هم همان پارتی بازی ها، یک عده ای پارتی داشتند و اینها در شهر ماندند، بنده ی بی پارتی رفتم شیروان. ما چهار نفر بودیم. بنده از قوچان، رفیقم حاضری، خاکشور و محمدی باجگیران. ما رفتیم آنجا. دو نفر اضافی بود آنها را فرستادند بجنورد. من و محمدی ماندیم - در قوچان تعیین می کردند که ما بمانیم،



ابلاغ تغییر محل خدمت از وزارت به قوچان



مدیر و شاگردان دبستان بزرگمهر زوارم - ۱۳۲۷

نشسته ردیف وسط :...؟ ، غلامحسین احمدی ، یار محمد جمالی ، محمد جابانی (مدیر مدرسه) ، اسماعیل رستم زاده ، جان محمد نمازی ، صادقان  
نشسته ردیف پائین از راست :...؟ ، براتعلی قهار زاده ، حسین قلی زاده ، ابراهیم لشکری سیفی ، ...؟

آنجا جزو قوچان بود - چهار نفر نیرو در شیروان زیاد بودند . یک مدرسه شش کلاسه پسرانه و یک دو کلاسه دخترانه داشت و سه تا هم مدرسه اطراف شیروان بود . این اندازه معلم نمی خواست . مرحوم صائبی رئیس فرهنگ آمده بود شیروان ، و چون شیروان یک کلاس ششم داشت ما می گفتیم که باید کلاس ششم درس بدهیم . اینها ششم ابتدایی اند و ما کمک آموزگاری خواندیم . کامکار رئیس فرهنگ شیروان بود . خاکشور جلو دوید - خدا رحمتش کند - گفت آقای رئیس فرهنگ ما می خواهیم کلاس ششم درس بدهیم این آقای رئیس فرهنگ شیروان نمی گذارد . بعد صائبی که خیلی حاضر جواب و شوخ بود ، برگشت گفت : آقای رئیس فرهنگ اینها چه می گویند ؟ گفت آقای رئیس فرهنگ قوچان ما یک کلاس ششم داریم اینها همه می خواهند کلاس ششم درس بدهند . آقای صائبی یک به هیکل ما نگاه کرد تعداد زیادی هم بودیم ، گفت : نه ، آن طور باشد دلاک از مشتری زیادتر می شود . همه دیگر رفتند ، هیچ کس دیگر بحث نکرد . کامکار داماد مشتی بهادر بود خانم غنچه ضمیری را گرفته بود . غنچه ضمیری هم ششم ابتدایی داشت از آن معلمان قدیمی که این کاروانسرای مشتی بهادر را بعد سلیمانی ها گرفتند . غنچه ضمیری هم رئیس مدرسه ی شیرین شیروان بود هم زن رئیس فرهنگ



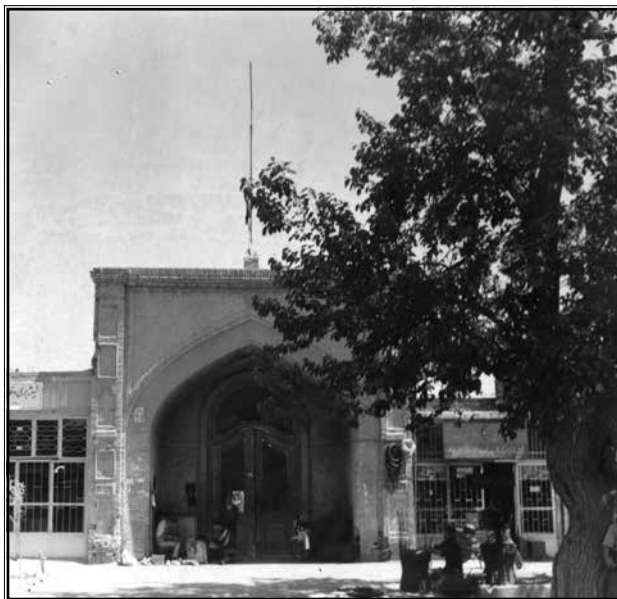
بود، و یک خانم رضاپور هم بود که کلاس بعدی را درس می داد، نشاط منطقه دیوین، خواجه منصور زیارت، بزرگمهر زوارم، ۱۳۱۹ این اسامی را گذاشته بودند. من در مهر ۱۳۲۵ رفتم، زو ارم شیروان، یک جای دور افتاده و خان و خان بازی بود. ما که رفتیم آنجا وارد ده شدیم چند نفری را کشته بودند. دکمه ی خون هاشان هنوز آنجا بود این قسمتی که می خواهم بگویم مربوط به آموزش و شناسایی معلم است. آقای معین فر معلمی که می رود ده باید خانواده های روستا و محیط را بشناسد. بدانند که در اینجا چه کارهایی باید بکنند. چه چیزهایی را مردم دوست دارند. با روش های خاص وارد کار معلمی بشود که بتواند کار بکند. معلم کاتالیزور جامعه است یعنی تغییر دهنده جامعه معلم است. اگر ما می بینیم جامعه ما خوب تغییر نمی کند تقصیر معلمین ماست. حالا اقتصادشان بد است، سوادشان کم است، دولت بی توجه است و ... هر چه هست معلم می تواند مؤثر باشد. ما رفتیم توده و فکر نکردیم که اینها مهر و آبان را در باغات هستند و ترجیح می دهند که بچه هاشان اصلاً سواد نداشته باشند و دنبال کار و اقتصاد هستند. چون در آنجا من درک کردم که تعداد پسر را اگر خانواده ها می خواهند، نه به خاطر این است که برایشان کاکل پسری باشد، بلکه به خاطر جنبه اقتصادی پسر می خواهند. یک روز دیدم که دانش آموز نیامد، خیلی ناراحت شدم. از آن مدرسه درآمدم. منطقه شیروان، منطقه نگهبانی ها بود. شاپورخان در آنجا مستقر بود. منطقه شمال شیروان دست باجگیری ها بود. خوانین سرحدی بودند. کامکار به من گفت که بیا برو بغن. علی خان بیچرانلو در آنجا مدرسه ای دایر کرده، ده دستگاه میز و نیمکت و با یک فراش مجانی یک ساله هم می دادند تا مدرسه دایر باشد. ما بلند شدیم با میرزا بابایی فرآش مدرسه ای که آنجا داشتیم رفتیم بغن. داخل بغن که شدیم کدخدا ولی می گفت: - من اسامی رو مخصوصاً میگم - بفرمایین آقای مدیر خوش آمدید. ما رفتیم تواتاق، اجاق روشن بود، یکی یک تفنگ اینجا و یکی یک تفنگ آنجا. دو نفر لنگه ایشان را دادن به هوا و... ما هم تا اینها را دیدیم وحشت کردیم.

سلام علیکم. سلام علیکم. این کیه آقا ولی؟ به کردی گفت: بابا این مدیر است... خوش آمدید - از جایشان هم بلند نشدند - در همان وقت یکی دوفنر را آوردند و به شلاق بستند و یک پولی از آنها گرفتند و یک زهرچشم حسابی هم از ما گرفتند که بله آقای مدیر ما اینطور هستیم... گفتیم عجب که ما از آن خان و دم دستگاه و هنوز خونها دلمه شده بود فرار کردیم آمدیم اینجا، عجب جایی آمدیم! ...

صبح بلند شدیم گفتیم که ما برویم جای مدرسه. این نصیربگوف ها در فرهنگ و اقتصاد خیلی مؤثر بودند از جمله کاروانسرای نصیربگوف که در بازارچه حلبی سازها بود و الآن هم هست و نمونه اش مانده، بعد دادند دست ایلانی و یک مدتی نصیری استفاده می کرد. نصیری قوچان نماینده آن نصیربگوف بود. این نصیربگوف چهار طبقه مال او بود که داده به فرهنگ -



نصیربگوف ها جزو مهاجرانی بودند که از قره باغ آمده بودند، از گرجستان و ... فرهنگشان خیلی بالا بود. این باغ و دم و دستگاهی که آنجا داشتند، یک خانه باغ بود، با دو سه تا اتاق. اینها را داده بودند برای مدرسه، که مدرسه دایر بشود. ما رفتیم بساطمان را همانجا پهن کردیم در این مدرسه مورچه که حالا زیاد بود شپش هم عین مورچه از در و دیوار بالا می رفت. من معلم ... بگذریم، اصلاً هیچ کس بد نمی دانست که این شپش را از روی لباسش بردارد. بعد شب می آمدیم آتش روشن می کردیم این لباس ها را می جوشانیدیم جریک جریک شپش هایش را در می آوردیم تا بتوانیم بخوابیم. حالا چه وضعی چه افتضاحی چه عدم بهداشتی و ... که واقعاً بعد از اینکه بهداشت آمد چه خدماتی انجام دادند. چهارده روز ما در این مدرسه بودیم. در این چهارده روز یک دفعه ما غذای گرم پیدا نکردیم که بخوریم. یک روز من این میرزا بابایی را فرستادم گفتم برو یک چیزی برای ما پیدا کن که بخوریم، رفت یک جبه کوچک پی (چربی) گاو از یک شیره خانه پیدا کرده بود آورد، ما این را تراشیدیم در یک ظرفی انداختیم باز شد. این شد آب گرم ما. آب ریختیم رویش و نان تلیت (ترید) کردیم خوردیم. همان شب یک صدای تیری در آمد، دقایقی بعد دیدیم جمعیت ریختند مدرسه که پدر شیخ رحیم را علیخانی ها کشتند بیاید به داد ما برسید. صبح به عوض اینکه ما به داد اینها برسیم، بنده معلم بودم، یک لحاف داشتم - نصفش را زیرم می انداختم، نصفش را رویم می انداختم - با یک بالش و یک خورجین و یک کتری و قوری اینها را گذاشتم روی خر، فرار کردم رو به شیروان. آمدیم شیروان گفتیم آقا ما این بغن را نخواستیم. نه به ما نان دادند نه چیزی دیگر. گفتند بابا شاپورخان هم از آنجا می گوید اینها مخالف هم بودند - اشاره به جنگ خوانین شیروان - گفت این آمده پاشنه در خانه ما را در آورده گفته که برای چه مدرسه ما را دادید به علیخانی ها باید برگردد ... گفتیم خب برمی گردیم ... گفت شرط دارد، شرطش هم اینست که آن ده دستگاه میز و نیمکت را برداری بیاری ... گفت من اینکار را می کنم. حتی اگر به قیمت جانمان هم تمام بشود. از آنجا هشت رأس از الاغ های خیلی راهرو (قچاق) فرستادند من و میرزا بابایی و عبدالحسین سپاهی یکی از شاگردهای مدرسه زوارم، فرهاد توقرو - نوکر کسی بود - چهار نفری اول شب آمدیم. ساعت سه بعد از نصف شب به روستای بغن رسیدیم. یک دفعه ای دیدیم که آقاولی کدخدا پیداش شد. آقای مدیر تو کجایی؟ اینها کی هستند؟ نکند مدرسه را می خواهید ببرید؟ گفتیم نه بابا. اینها می خواهند بروند کوه هیزم جمع کنند. ما برداشتیم اینها را آوردیم اینجا. خب چی براتون بیاریم. قند منی چهل تومان بود. مردم با کشمش جای می خوردند. اصلاً جای وجود نداشت، مردم با همین گل پوپک و اینها جای می خوردند. بعد ما میز و نیمکت مدرسه را شبانه وقتی که کدخدا رفت بار کردیم برداشتیم آوردیم. سبیدی صبح زده بود ما شیروان رسیدیم. تمام بدنمان یخ زده بود از سردی و سرما. در مدرسه فرهنگ را زدیم. همان فرهنگی



مدخل ورودی مدرسه عوض وردی خان - قوچان - ۱۳۷۲

که الان کنار مسجد جامع است . خود کامکار چون چپی بود می ترسید در را باز کند . غنچه ضمیری آمده بود پشت در که ببیند کی پشت در است ؟ گفتم بابا جابانی ام ، من مُردم ، در را باز کن . در را باز کرد و یک آتش لَخْشَک و یک چای به ما دادند که هیچ وقت فراموش نمی کنم که برای ما خیلی اثر داشت . بعد میز و نیمکت ها را بارخرا کردیم و رو به زو ارم رفتیم . وسط راه یکی از خرها گفت الّا و بلاّ

نمی روم . نمی توانم بروم . اگر به این تریاک دادیم و هرکاری کردیم نشد . خر را همانجا با فرهاد گذاشتیم بماند ، گفتیم بمان رفتیم . رفتیم رسیدیم زو ارم . ساعت دو بعد از نصف شب دیدیم فرهاد آمد . پالون خر رو پشتش . فرهاد چی شده ؟ گفت گرگ ها آمدند خواستن من را بخورند ، گفتم همین خر را بخورید . ما ماندیم زو ارم . من فارسی صحبت می کردم . توده پنج تا آدم بود که فارسی صحبت می کرد بقیه همه ترک . هیچ کس فارسی یاد نداشت . از آن پنج تا دو تا سه تا شاگرد آقاجفی بودند که آمده بودند مدرسه عوضیه که یکی از آنها شیخ عبدالحسین بُرزلی آبادی شیروان - آنها هم فارسی زبان اند - مرد بسیار فاضلی بود که در من خیلی اثر گذاشت و محضر دار آنجا بود دو تا هم یکی حاج امین یکی هم حاج علی . بعد ما معلم مدرسه شدیم . کم کم رفتیم توی خانواده ها . من ترکی بلد نبودم آنها هم فارسی بلد نبودند . در ۱۳۱۹ مدرسه دایر شده بود - من معلم سومی بودم - در این مدرسه سه تا معلم عوض شده بود ، می خواهم بگویم معلم ها کار نمی کردند !...

دو تا معلم یکی آقای محولاتی و یکی هم شیخ حبیب الله زمانیان روحانی ، به دانش آموزان یاد نداده بودند ، فارسی می خواندند و ترکی معنی می کردند . من گفتم نمی شود ، باید فارسی معنی کنید . هرکار کردم نشد به قول آنتن ماکارنکو (Anton Makarenko) در کتاب پداگوژیک (Pedagogic) می گوید: «آن دانشسرای که به من دادند درست کنم ، هرکار می کردم بچه ها زیر بار نمی رفتند ، این بود که مجبور به کار کردن مستبدانه شدم . می گوید من ناچار شدم بر اسب استبداد سوار شوم » - من هم ناچار شدم و بر اسب استبداد سوار شدم - آقای معین فر ، ما

را می زدند. روش تدریس با زور و با چوب بود چه در مکتب خانه و چه در مدرسه. ما هم آن زور را منتقل می کردیم به شاگردها. گفتم هرکس ترکی صحبت کنه شلاق می خورد. اینها لال شدند. معلمی که باید زبان بچه ها را باز کند بچه ها را لال کرد. صبح آمدند اینها، سر صبح آفتاب نزنه مدرسه می آمدند مثل بلبل باهم صحبت می کردند و می خندیدند و قهقهه آنها و ... یک دفعه ای دیدم ساکت شدند. گفتم این باغ به این بزرگی بلبل ندارد، بچه ها کجا رفتند؟؟؟ من چه کاری کردم. آمدم دیدم کتابها را باز کردند باهم هیچ صحبتی نمی کنند. ای داد، عجب لال بازی برای اینها درست شد من عجب کاری کردم؟؟؟ گفتم حتماً باید با هم صحبت کنید. اینها باهم دیگر صحبت کردند و ما کم کم با خانواده ها آشنا شدیم و بالاخره ریشه پیدا کردیم. دو دسته گی رو از ده برداشتم. مسجد توده درست کردم. قرائت قرآن گذاشتم. از قوچان گلیم خریدم با پول اینها رفیقیم مسجدشان را رو به راه کردیم و من شدم برای آنها یک الگو، با اینکه سن کمی داشتم نسبت به آنها، اما معلم هرچی می گفت همان بود .... خلاصه ما فارسی هم به اینها یاد دادیم. شما در مورد شاگرد فرمودید. شاگردهای همان زمان الان خیلی هاشان کدخدا بودند همه کاره بودند، کوچک ترین شاگرد ششم ابتدایی الان رئیس دادگاه استیفاف تهران است. از دانش آموزان همان ده که چندین ساله آنجا کار می کند و بازنشسته هم شده. خودش اول معلم شده بود بعد حقوق خواند رفت آنجا. الان دو تا دختر دارد یک پسر، هر سه دکتر هستند. دو تا داماد دارد دکتر و عروس هایش هم دکتر هستند.

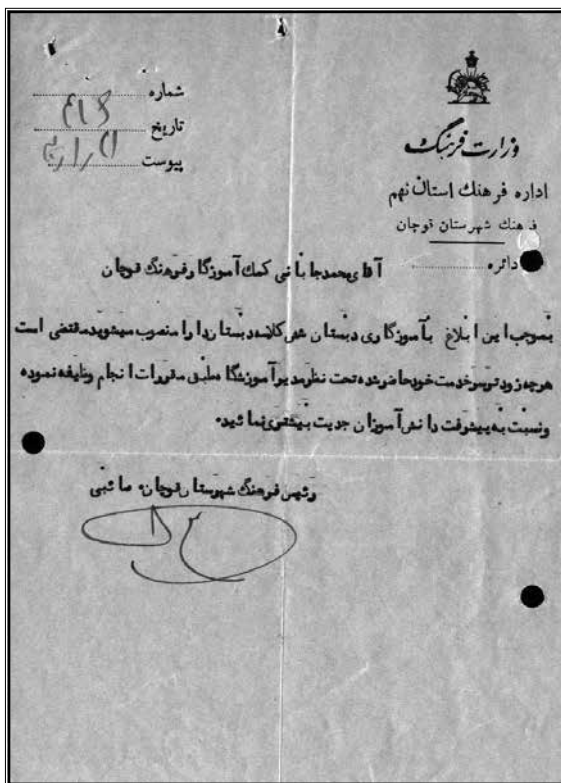
نامشان هم ابراهیم لشکری بود از روستای زوارم. عکس اش را هم الان من دارم که شما می توانید از تو آلبوم ها بردارید ببینید. من ۵ سال آنجا ماندم از سال ۱۳۲۵ تا ۱۳۳۰. و الان که من بعد از ۵۰، ۶۰



دستان دارا قوچان - ۱۳۳۰

ایستاده از راست: محمد جابانی، موسوی، سلیمی نژاد، قانمی، کشاورز  
نشسته از راست: حجازی و لشکری

سال گذشته که من می روم همه خانه ها خانه ی خودم است، هیچ فرقی ندارد. برای اینکه من می شناسم شان. تا می گویند حسن. می گویم این حسن پسر کیه؟ تا همه خاندانشان را می گویم. در شیروان الان اینها پراکنده شدند الان بسیاری از آنها مهندس شدند، دکتر شدند ... رئیس بهداشت و درمان فاروج دکتر صادقیان، که



حکم ابلاغ دبستان دارا - ۱۳۳۰

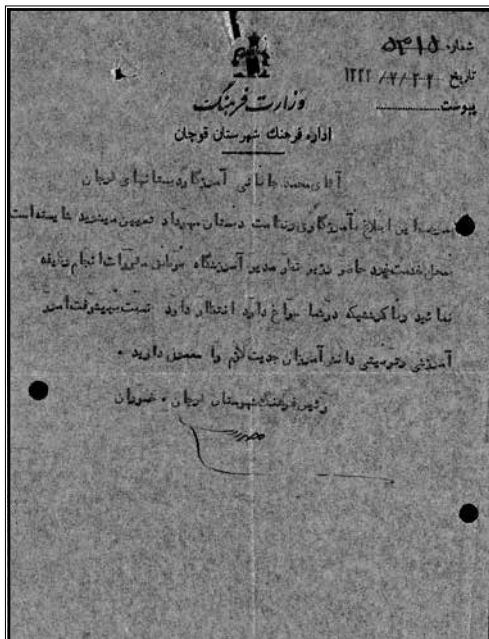
پسر شاگرد من است، حتی همین چند وقت پیش گفت من فاروج هستم کاری ندارید؟ گفتم می خواهم در فاروج هم مؤسسه خیریه درست کنم. گفت اگر خیریه را آوردی زوارم هزینه اش با من. پدرش هم براتعلی الان آنجا است، برادر بزرگش صادق برادر کوچکترش سعادت قلی که یک کمی بدجنس بود نسبت به اینها بعد محمد باقر بود. آخرش هم که محمد بود... یعنی اینهایی که من عرض می کنم، من خانواده ها را می شناسم. برای چی؟ برای اینکه وقتی که من یک معلم مجرد بودم برای من غذا می آوردند. من اصلاً می آمدم می دیدم که لباس های من شسته شده و تمیز کردند گذاشتند آنجا. خانه من تمیز شده. کی این

کار را کرده؟ یک رفیقی داشتم حاج عبدالله، که بعد فوت کرد زن این جوان بود. من که می رفتم مدرسه این زن می آمد خانه مرا را جاروب می کرد و غذا درست می کرد و لباس ها را می برد می شست که من اصلاً متوجه نمی شدم. یعنی اگر یک معلم وظیفه اش را خوب انجام بدهد مردم خیلی دوستش خواهند داشت و اثر زیادی هم خواهد گذاشت. اما حالا چی؟ معلم اصلاً شاگردش را نمی شناسد. با دو ساعت حق التدریس که نمی شود معلم شد. حالا در اینجا هم معلم از نظر اقتصادی، هم جامعه، هم دستگاه مشکلاتی دارند. و اگر پیشرفتی نمی شود برای همین هاست. خب همه شاگردهایم الان خیلی خوبند. وضع شان هم خوب است. همین چند وقتی یکی از آنها زنگ زد گفت آقای مدیر شنیدم زنت فوت کرده! یک چند روزی بیاید اینجا مهمان ما باشید، تو را کوه ببریم و... تمام سنگ و کلوخ مزارع آنجا را من می شناسم. خب از آنجا منتقل شدم به قوچان. حالا برای من زن گرفته بودند. به هرصورت من منتقل شدم به قوچان. چون تمرین کلاس های پنجم و ششم کرده بودم. حساب مظفری خوانده بودم دویست تا پانصد مسئله می دانستم. قوچان سه تا مدرسه داشت: مدرسه دارا و حافظ و فرخی. من آمدم آنجا معلم کلاس پنجم و ششم ریاضی شدم. آقای تقی کشاورز را به عنوان چپی به سرخس



تعدادی از همکاران در این عکس حضور دارند: ... طالب پور، سهرابیان، خسروان، قهرمان زاده، عابدی، دربان، نادری و...

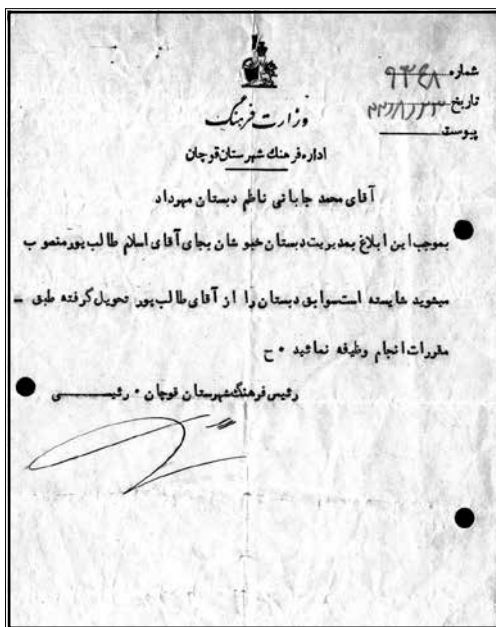
منتقل کرده بودند یک قسمت از بدنش شل (فلج) بود برادر عباس کشاورز پسر معظم السلطان. این منتقل شده بود رفته بود برود سرخس. بعد من شدم معلم جانشین او، حالا به صاحبی گفته بودند فلانی آمده اینجا معلم شده. آمد گفت تو کلاس ششم بلدی تدریس کنی؟ ریاضی اش کار مشکلی است! گفتم: بله من آمدم از این چراغ های نفتی دیوار کوب آمریکایی. من سه سال کار کردم، هر سه سال شاگردهایم اول شدند. در بین تمام استان اینها خوش درخشیدند و اول شدند و بالا آمدند. نمونه ای از شاگردان آن زمان دکتر قریش الحسینی است. مصیب باباپور، علیرضا صالحی، باباپور علی آبادی و هزاران نفر دیگر که اگر بخواهم نام ببرم کم نیستند... اینها همه الان مشاغل بزرگی دارند. اینها شاگردان دبستان دارا بودند. بعد ۱۳۳۲ شد. سال ۳۲ آقای خسروان شد کفیل اداره و دولت مصدق هم سقوط کرد و بگیر ببند شد و آن جریان سال ۳۲ در شهر ما بوجود آمد. خانه ها را غارت کردند. من خودم دیدم یک قسمت از ماشین کچلی را یکی برداشته فرار می کند گفتم کجا می بری؟ گفت این باروسیه سروکار داشته. این دکتر علی خواجوی. گفتم بابا این ماشین کچلیه تو از مطب او برداشتی به حساب... در شهریور هم هی معلمین این مدرسه عوض شدند حتی فراش مدرسه دارا هم عوض شد. در یادداشت هایم نوشته ام مدرسه دارا یک دفعه ای نادر شد. مدرسه دارا منزل حاج حیدر برزویی بود آن زمانی که ما بودیم تو خیابان رو بروی باغ ملی که حالت انحراف داشت. بعد از آنجا جلوی پل آمد. مدرسه دیگر همه اش رفت - منزل مسکونی بود مدرسه اش کرده بودم. حجازی مدیر مدرسه به بجنورد منتقل شد. غیور به شیروان منتقل شد. عبدالحسین توفیقی رفت خانه کودک. محمد رضا قهرمان زاده هم رفت خانه کودک من ناظم دبستان مهرداد شدم. شماخی به مشهد منتقل شد. دهقان فراش به مشهد منتقل شد و ابوالقاسم قصابیان شد خدمتگزار خود آقای خسروان.



ابلاغ آموزگاری و نظامت دبستان مهرداد - ۱۳۲۲

بنایش دگرباره نتوان نهاد

این راهم با کاشی فیروزه ای نوشته بودند و به خاطر این نامش را مهرداد گذاشتند که



ابلاغ مدیریت دبستان خوبشان - ۱۳۳۱

استاد شما از سه تا مدرسه نام بردید  
که من بیشتر نظرم همان مهرداد بود  
که الان اشاره فرمودید حافظ - فرخی و  
دارا، اما از مهرداد یاد نکردید.

مهرداد هم بود اگر آن را اسم نبردم  
اشتباه شده . من در آنجا درس خواندم . مهرداد  
در سال ۱۲۹۹ ساخته شد . ۱۳۰۰ در واقع آماده  
بود . به دستور کنل محمد تقی خان پسیان ،  
ماژور محمود خان نودری که معاونش بوده به  
دستور او این را به سبک مدارس عشق آباد در  
محل دبستان مهرداد درست کردند . در خیابان  
حمام سوراخی ها ، یعنی اولین کوچه بین  
مدرسه عوضیه سمت چپ . با آبی کنارش  
نوشته بودند دبستان مهرداد .

به آبادی اش کوش کین مهرداد

نام اولین پادشاه اشکانی است . در سال ۱۳۳۲  
ناظم دبستان مهرداد شدم . به دستور دکتر  
مهران وزیر آموزش و پرورش وقت . چهار  
کلاس ابتدایی بدون امتحان ، پنجم و ششم  
امتحان داشت . همه مدارس قوچان شدند ۴  
کلاسه . اینها را آوردند مهرداد . من رفتم حالا  
اینها لشکر کشی می کنند حافظ یک طرف ؛  
آن یکی آن طرف . خلاصه من یک سال و  
نیم ناظم مدرسه بودم آقای جهان شیر مدیر  
مدرسه بود که سرتیپیکا داشت - دیلم زبان  
فرانسه - خیلی خوب بود اینها چند تا برادر  
بودند . جوان شیرها ، آنها پسران مش ذوالفقار  
بودند ، خیلی مؤثر بودند . خود مش ذوالفقار



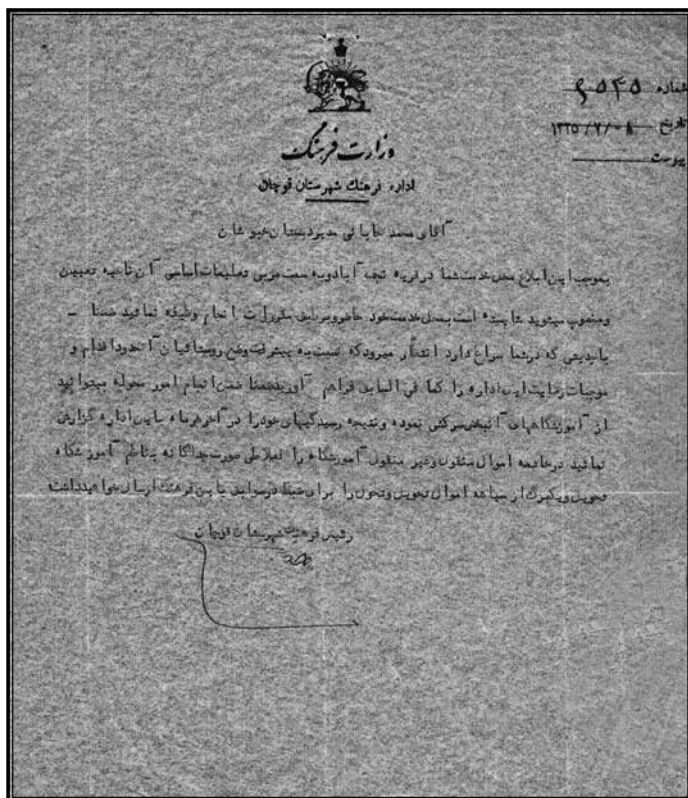


دبستان خبوشان - ۱۳۳۴

از راست: بستانچی، گرایلی، پرتوی، جابانی، ...، امینی، فرزاد، حجازی

یک تاجر درجه یک بود، اولین کسی بود که بسته بندی را در حوزه قوچان آورده بود، اینها ۱۳۱۸ آمده بودند قوچان... خلاصه از ۳۲ من آنجا بودم تا اواخر ۳۳، سال ۳۳ آقای محمد رئیسی رئیس فرهنگ شد. من را از آنجا برداشت رئیس دبستان خبوشان گذاشت. دبستان خبوشان منزل عامل زاده، کوچه حاجی شهید کریمی بود. من شدم آنجا رئیس مسجد حاجی کریمی و به اصطلاح رئیس مدرسه. تا سال ۳۵ آنجا بودم. من مسئول مدرسه بودم. رئیس انجمن همکاری خانه و مدرسه بودم. مرحوم درویش ناصرعلی ابوالحسن زاده بود. من با کمک ایشان، شیخ مسعود، ناصر آقای حکیمیان، پدر عباس حکیمیان حاج علی حکیمیان، این افراد جزو هیئت مدیره آنجا بودند. ما توانستیم در مدرسه خبوشان تغییرات زیادی را به وجود بیاوریم، شاگردان ما در آنجا در حدود ۲۰۰ نفر بودند، شیفی می آمدند. خیلی بی بضاعت بودند. ما توانستیم شبهای عید برای ۱۸۰ نفر از آنها لباس عید تهیه کنیم. حتی پاشنه کش و کفش برای آنها تهیه کردیم. این مدرسه هم دولتی بود. خب خدماتی شد و طوری بود که اگر کسی پدرش نبود مادرش می آمد مدرسه. یکی آمد گفت آقای مدیر ما آقا نداریم. من یک دفعه ای به خودم آمدم که تو چه طور مدیری هستی که نمی دانی این پدر ندارد. گفتم مادرت را بگو بیاید. یک دفعه ای دیدیم ۱۰ تا ۱۵ مادر آمدند مدرسه. پدرها هم آمدند، با اینها صحبت می کردیم. بچه هایتان





ابلاغ دبستان نجف آباد- سال ۱۳۳۵

باید اینطور باشند . یکی از این معتمدین قوچان آمد گفت که تو ما را اذیت میکنی؟! گفتم من تو را چه اذیتی کردم؟ گفت: یعنی چی که ما را به مدرسه مخی (یعنی چه که ما را به مدرسه میخواهی؟) - انجمن مدرسه پول می گرفتند دیگر بد نام شده بودند - :  
خب بگو ما همو پنج قران ر بتیم نیم به مدرسه ديه  
(خب بگو ما همان پنج قران را بدهیم دیگر نیامیم به مدرسه)؟ گفتم پول ات را بگذار جیت و بچه ات را بردار و برو . خیال می کنی ما برای پول شما را خواستیم .

گفتم برای اینکه بدانی بچه ات چه کار می کند . خب برای اولین بار بود که آنها آمده بودند مدرسه . من می خواهم بگویم که مدرسه دارا معلم های عجیب و غریبی داشت نسبت به جاهای دیگر . هیچ از تعلیم و تربیت در آنجا خبری نبود! من سیکل داشتم . چون از آنجا که آمدم سال ۱۳۳۰ هم سیکل گرفتم هم زن گرفتم ، کار بسیار مشکلی بود... دبستان مهرداد هم که رفتم دارای یک پسر شدم . اولین فرزند ما در آنجا که بودم به دنیا آمد ، بعد هم رفتم دبستان خوشان . این مدرسه خیلی رشد کرد . بعد از من آن مدرسه دارای یک ساختمانی شد که زمین اش را اوقاف داد . در کوچه کلاته گی ها درست کردند . آقای احمد قائمی شد مدیر آن مدرسه . من از سال ۱۳۳۵ یک کلاس هایی در تهران گذاشته بودند به نام تعلیمات اساسی و عشایر . می بایستی بروم آنجا دوره بینم و برگردم . گفتند بعد یک حوزه ای در اختیار خواهد بود که افراد بی سواد را باسواد کنی و فعالیت های فرهنگی انجام بدهی ، من از قوچان انتخاب شده بودم . ما شش هفت نفر بودیم از حوزه خراسان ، از قوچان من انتخاب شدم رفتم تهران . چهار ماه در دارالفنون دوره دیدم . همان دارالفنون مشهور . در این کلاس ها یک عده ای آمده بودند ، خانم ها با لباس های



دبستان نجف آباد کلاس شبانه - ۱۳۳۶

آنچنانی و رؤسای فرهنگی دیگر شرکت کرده بودند. چون حقوق ما بود ۱۵۰ تومن ۲۰۰ تومن فوق العاده میدادند. این رئیس فرهنگ خودش را معرفی کرده بود آمده بود آنجا ۲۰۰ تومان هم می گرفت. ده هم نمی آمد و نمی رفت. اگر ما کارهایمان پیشرفتی نمی کند به خاطر این

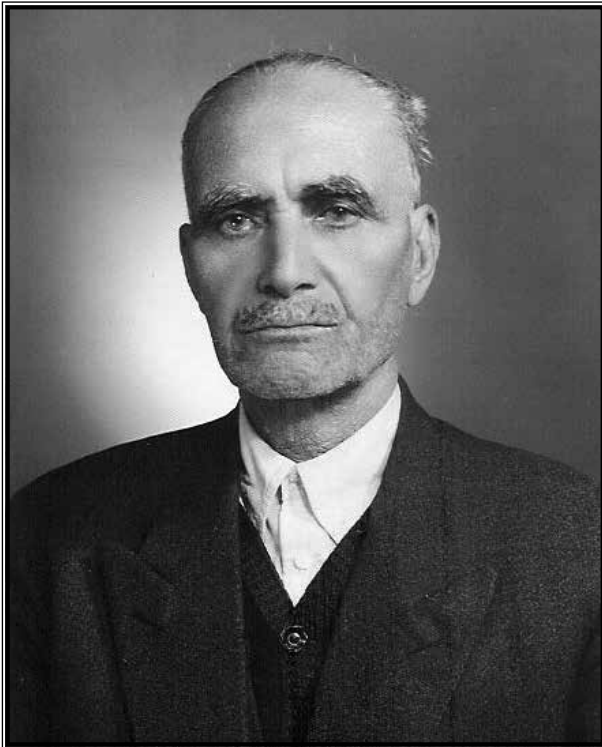
است که ما روی یک روش خاصی کار نمی کنیم. همینطور کشکی و الکی کار انجام می دهیم. ما شدیم مربی تعلیمات اساسی ده نجف آباد. بعد از اون دوره ای که در تهران دیدیم آدم رفتیم ده نجف آباد. من خانم را برداشتم رفتیم ده. یک اتاق هم بیشتر نگرفتم. یک فرزند داشتم. فرزند دوم هم آنجا به دنیا آمد.

### علت شهرت دبستان مهرداد نسبت به فرخی و دارا و حافظ چه بود ؟

مهرداد اولین مدرسه ای بود که به سبک جدید درست شده بود. شش کلاس داشت. جایگاه معلم معلوم بود. تخته سیاه معلوم بود. بخاری های دیواری ذغال سنگی داشت. اتاق معلم جدا بود. اتاق ناظم جدا بود. زیرش کوره پوش بود. آن معلم های اولین اش زیاد جالب نبودند ولی مرحوم میرزا ابراهیم ریاضی که تحصیل کرده شوروی بود و دیپلم داشت، آمد و اولین مدیر آنجا شد آقای هاشمی هم بود ولی آنها زیاد مؤثر نبودند. ابراهیم ریاضی کفیل اداره آموزش و پرورش هم بود. خودش تعریف می کرد و می گفت: ما آمدیم معلم بشویم گفتند از روسیه آمدی تو باید بیایی امتحان بدهی. من رفتم مشهد امتحان دادم. گفتند این چهار عمل اصلی را یاد دارد. وقتی از آنجا در آمدم گفتند این معلم چهار عمل اصلی بلد است. او دیپلم شوروی داشت، دیپلم عشق آباد داشت، ولی برابر با سیکل شناختند. من در سال ۱۳۱۲ یا ۱۳۱۳ که دبستان مهرداد رفتم خیال کردم که مرحوم منتظری تازه آمده بود آنجا. خیال کردم او رئیس مدرسه است ولی بعد دیدم کارنامه ام را ابراهیم ریاضی امضاء کرده بود بنام مدیر مدرسه. مدیر مدرسه قبلاً هاشمی نامی بوده که عکس هایی داریم ولی نه در این ساختمان، حالا دبستان کجا بوده عکس های خوبی نیست. رجبعلی منتظری که در کتاب دوم قوچان شرح حالش را به طور

کامل آورده ام از چهره هایی بود که بزرگترین خدمت را به قوچان کرد. شهرت و آوازه دبستان مهرداد... این مدرسه مهرداد را منتظری پایه گذاشت.

این همه آوازه ها از شه بود گرچه از حلقوم عبدالله بود زمان رضا شاه پاسبان می فرستادند، کاسب ها را از سردکان هاشان و پدرهای ما را از اداره برمی داشتند می آوردند اکابر. منتظری می نشست تو اکابر درس می داد. وقتی بزرگتر های ما از دور منتظری را می دیدند از همانجا جبهه می بستند به منتظری. منتظری هم آدم ساده ای نبود. او



شیخ رجبعلی منتظری یکی از موسسین دبستان مهرداد قوچان

اهل باش محله بود. منتظری در باش محله زندگی می کرد، می گوید من می خواهم درس بخوانم. پدرش می گوید تو اگر درس بخوانی، برادرانت اینجا باید حمالی بکنند پول به تو بدهند، تو دیگر سهمی نداری، دیگر تو میروی درس بخوانی. می گوید من همه سهم را می بخشم به برادرانم، اجازه بدهید فقط من بروم درس بخوانم. منتظری میروید مشهد درس بخواند. میروید مشهد، دایی اش داروخانه داشته، آنجا کار می کند. بعد از آنجا می-آید محرم شیخ محمد کبیر غروی می شود. بعد از آنجا می آید معلم می شود. می آید دبستان مهرداد و آنچه قوچان در آن زمان شاگرد

داشت چه در ادارات دولتی، چه در بزرگسال، همه شاگرد آن مدرسه بودند. مرحوم حاج حسین برات زاده برای من از گلستان صحبت می کرد. شعر گلستان را از بر (حفظ) بود. گفتم تو از کجا یاد گرفتی گفت منتظری یاد داده توی دبستان مهرداد. این شیخ برات زاده در مشهد بود و پیشنماز مسجد خیابان پنج راه ابو مسلم بود و اینها جد مادریشان مسجد سفال سوزها رو درست کردند. ملاً معصومه روضه خوان که زن گازور شد اینها از همان طایفه اند. منتظری دبستان مهرداد را کشید بالا. سال های سال آنجا بود. آنها چند تا بودند که آمدند معلم شدند. ملا محمد صحاف، شیخ علی اکبر توسلی، شیخ رجبعلی منتظری و اجتهادی. در حقیقت اینها که آمدند حوزه آقا نجفی

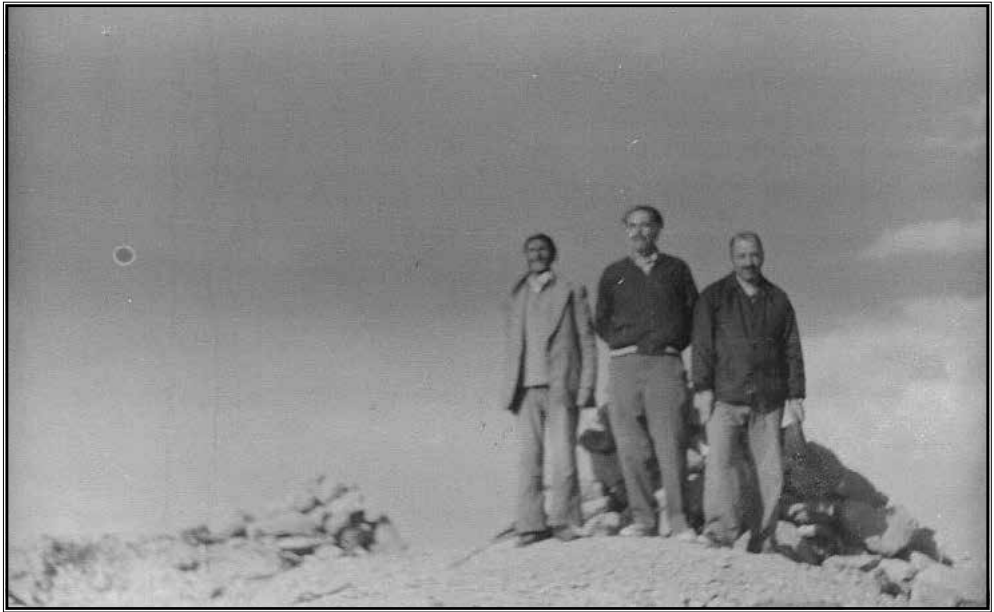
تعطیل شد. اینها همه آمدند معلم پیمانی شدند.

## استاد جابانی بفرمایید چه انگیزه ای موجب شد که شما به نویسندگی و تحقیق و در واقع مباحث پژوهشی رو بیاورید؟

من کتاب زیاد مطالعه می کردم. وقتی کتاب مطالعه می کردم دیدم تناقضاتی بین نوشته های تاریخی در مورد قوچان و آنچه که هست وجود دارد. دنبال این مطلب رفتم. خوب این بابای سیاح که آمده از قوچان گذشته، یک مطالبی نوشته. خوب این مطالبش هم بعضی هایش با واقعیت وفق نمی دهد. این افرادی که از خارج می آیند مطالعه می کنند مطالعاتشان خیلی دقیق و عمیق است. و چون به زبان محلی وارد نیستند و به بعضی از مسائل محلی وارد نیستند، یک سری مشکلاتی را ایجاد می کنند، همین طور که می خواندم دیدم که خاطرات ناصرالدین شاه را که صنیع الدوله نوشته، صنیع الدوله کوه های شاه جهان را نوشته. خوب این را دقت کردم دیدم با حقیقت وفق نمی دهد. کما اینکه یکی از دوستان ما در مورد حاکم قوچان روی اسم امیر حسین خان که شجاع الدوله یا عاصف الدوله آن شعر مرحوم بهار را که:

خرم آباد باد مُلک خوشانی هیچ دلی از ستم مباد خروشان

این نصیحت را به امیر حسین خان شجاع الدوله نسبت داده بودند و حال اینکه این مربوط به امیر حسین خان عاصف الدوله بود که دخترها را گفت بفروشید و مالیات ما را بدهید. این تشابه اسمی زمانش را از بین برده بود که این دو زمان باهم خیلی فرق دارد. آن زمانی که شعر را گفته، نسبت به امیر حسین خان دادند. آن زمان امیر حسین خان چهار ساله بوده و این نمی شود و جور در نمی آید. و یا اینکه همان کوه شاه جهان که راجع به اش گفته بودند من به فکر افتادم که بیایم در موردش یک تحقیقی بکنم، گفتم بهتر نیست دنبالش بروم و خلاءایی که پیدا شده را مطالعه کنم و آن خلاء را پر کنم؟ قلم و کاغذ برداشتم راه افتادم. رفتم به قلّه شاه جهان. مبدأ تاریخی. این قضیه سالهای بعد از ۱۳۶۰ بود... حالا مشکلاتی بود، آقای حاج محمد خان روشنی به من کمک کرد و رفتم شاه جهان. طایفه های در اطراف بودند... انگیزه ای که مرا سر پا نگه داشت و مرا وادار کرد و خیلی روی آن تأکید دارم دو قسمت بود: قلم و قدم. این دو برای من خیلی مؤثر بود. خوب من باید قلم بزنم. قدم هم باید بزنم. هم استواری خود انسان است با طبیعت آشنا می شوم، دوست پیدا می کنم. هم اینکه یک سری چیزهای تازه ای می نویسم. هم جسمم را تقویت می کنم، هم روحم را، در نتیجه دنبال این کار افتادم و رفتم قلّه شاه جهان. کار مشکلی هم بود. وقتی رفتم آنجا از هر کس پرسیدم آقا اینجا قبر دو تا پادشاه زاده مغولیه به نام جهان ارغیان و شاه جهان، گفتند چنین چیزی اینجا نیست. اینجا به نام قبر مادر کی قباد معروف است! من به یک باره ماندم معطل. خوب قبر مادر کی قباد کجا، اینجا کجا؟! خوب قباد یعنی پدر انوشیروان، کار مشکل شد. افتادم به تحقیق. تحقیقی که انجام

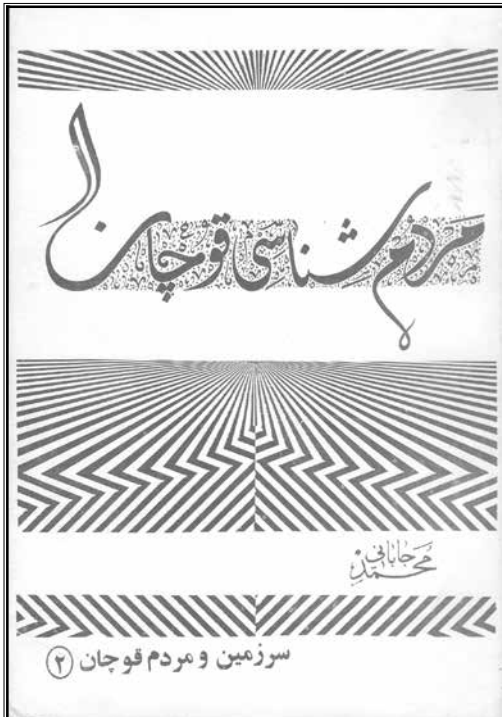


از راست: شیرزاد، محمد جابانی، محمد حسن جعفری در بلندای قله شاهجهان - ۱۳۵۵

شد جغرافیای قدیم پیش آمد. دیدم که جهان ارغیان اسم شاهزاده نیست، جهان ارغیان است. ارغیان ده ایی بوده پهلوی بام صفی آباد که حالا از بین رفته است. یک قسمت از ارغیانی ها الآن تو صفی آباد هستند و ده هم خراب شده. جهان ارغیان یعنی ده جهانی که تابع ارغیان بوده. جغرافیدان ها هم این را نوشتند. دوازده ده را تابع ارغیان نوشتند یکی اش جهان است. خب این از نظر جغرافیایی معلوم شد. پس آن یکی شاه جهان چه می شود؟ شاه را به بلندترین نقطه هر محله می گفتند ولی ده جهان پایین اینجا قرار گرفته به نام شاه جهان. پس آن قبر مادر کی قباد چیه؟ پس این از کجا بوجود آمده. قباد وقتی آمده به اسفراین، از آن دره انوشیروان آمده، روی قله رفته از حیاتله طرف روسیه کمک گرفته که دوباره پادشاهی را برگردانده. مادرش اینجا فوت کرده با زیور آلتش هم اینجا دفن کردند و به نام قبر مادر کی قباد معروف شده. من این را نوشتم مفصل برای مجله آینده آقای ایرج افشار. ایرج افشار این را چاپ کرد و از آنجا من با ایشان آشنا شدم، که پدر تاریخ ایران است. نامه ها و یادداشتهای ایشان را به شما نشان خواهم داد. ایشان آن را چاپ کرد و اشعاری هم که مربوط بود به امیرحسین خان چاپ شد، در مورد اسفراین و اسپرآیین و دولت آباد اسفراین و حکم قمرآغا و ... این مطالب را من نوشتم و چاپ شد. و ایشان نسبت به من محبت پیدا کرد تا یک کتابی می دید چاپ کردم یا نوشتم می نوشت که آقای فلانی مدتی هست که من از نوشته های شما محروم ماندم کجایی تو؟ اولین بار هم که با منوچهرستوده ی دیلمی آمد در این مرکز خراسان شناسی اش شرکت کرد

دیدم که می گوید این جابانی کجاست؟ می خواهم من بینمش. آمد و به من خیلی محبت کرد و توصیه کرد گفت که دنبال نوشته های ذبیح الله منصوری به عنوان تاریخ نروی. او داستان نویس است. خودت هم می دانی که داستان با تاریخ اصلی فرق دارد. گفتم: بله استاد خب البته داستان هم شصت درصدش بوده که:

رستم یلی بود در سیستان منم کردمش رستم داستان  
 خلاصه از آنجا و بعد از آشنایی با ایشان سبب انگیزه شد که من بروم دنبال جغرافیای قدیم.  
 و بگویم خب حالا که ما هستیم و این قوچان که الان صد، صد و بیست ساله درست شده و پدران ما این را درست کردند و اینجا بودند چرا ما از زبان این مردم نشنویم که در اینجا چه کار کردند؟ زلزله چه طوری بوده، چطوری آمدند این شهر را درست کردند، چه کسانی این شهر را درست کردند؛ دنبال این کار افتادم. ممکن بود برای این شهر هزارها متولی پیدا بشود. دنبال علی اکبر دبیر سهرابی افتادم. دنبال مهندس مغایری افتادم که این شهر را درست کرده بودند. وقتی یکی یکی کاروانسراها را دنبالش افتادم جریان حاجی ملک جریان ژنرال کاستیگیر اتریشی، راه باجگیران. خب کی درست کرده؟ ژنرال کاستیگیر اتریشی که بدبخت نتوانست درست کند، مُرد و در سوهان عمارت دفنش کردند. خب پس کی این را ادامه داده؟ آقای حاج حسین ملک،



کاروانسراها کجا است؟ خب کاروانسرای ملک تو حاجی ملکی... حاج آقای ملک کیست؟ دنبال مدیر دیوان افشار باید بروی مورخ درجه یک که همه نوشته ها را قایم کرده. اینها را بنویس، تو می خواهی زن و بچه مردم را برای چی بنویسی؟ گفتم علاء جان محمد پسر تو است من هم می دانم، شرح حال این را نوشته ام. نه تو نمی خواهی اینها را بنویسی! بعد این او آخر دید من جلد اول مردم شناسی را نوشته ام و جلد دوم... گفتم: من محمد را در جلد اول نوشتم، اما نوشتم که این محمد چه طور آدمی است! خب حالا برویم جلد دوم. گفتم می خواهی «محمد» را چه بنویسی؟ گفتم می نویسم شرح حال در جلد اول داده شده. از آنجا بود که ما را به خانه اش راه داد و می رفتیم به شاهرخ



شمالی و ساعتها این نوشته ها را می آورد. نوشته های پدرش را دستکاری کرده، خودش برداشته با خط خودش نوشته و چقدر از تاریخ ما حذف شده و از بین رفته. خب اینها را یکی یکی آوردم باز بنا به فکر خودم مقایسه کردم با همدیگر و یک مشکلاتی بوجود آمد. این مشکلات کم کم برای ما حل شد ...

خیلی مسائل است که آدم بخواهد از جاهای متعدد بگیرد. این مدیر الیوان افشار یکی از آنهايي بود که تاریخ قوچان را به وجود آورد (مدیر الیوان افشار جد پدری کورش و دارا و ... بود) من آمدم این کتابها را بررسی کردم. مدیر الیوان ضمن اینکه محمد ناصر خان آمده، این مغضوب بوده و آمده رفته به بجنورد و یکسری مسائلی بوده گرچه که خرابی حکومت قوچان زیر سر اینها بوده تو نوشته هاش آمده - اینها برای آدم درد است -، نوشته که حاکم در دست ما مدیران دیوان مثل مرده ای بود در دست غسال. به هر طرف که می خواستیم این مرده را ما حرکت می دادیم. خودش این را می گوید، ولی تاریخ را خوب نوشته، آن گفتارهای محمد ناصر خان، خسرو خان و چیزهای دیگر متأسفانه این پسرش علاء بسیاری از اینها را حذف کرده و با خط خود نوشته و هیچ کدام از کتابهایش چاپ نشده و نمی دانم اینها را به آستان قدس داده! نمی دانم چه کار کرده! چون آنها رمزی کار می کردند. من خیلی از آن کتابها استفاده کردم، یعنی یک ماه من رفتم خانه علاء صبح ساعت ۸ می رفتم ۲ در می آمدم. می گفت آقای توحیدی آمد اینجا یک ساعت با ما صحبت کرد یادداشت هایی برداشت رفت. تو چه می خواهی از این کتابها که هی آنها را زیر و رو می کنی. گفتم من یک چیز دیگر می خواهم. همه خط خود علا بود منتها مدیر الیوان از این یادداشت هایی که من الان دارم می نویسم داشته. مثلاً زلزله ی شیروان را یا حکومت فلان جا را اینها را یک یادداشت هایی هم جداگانه کرده. اگر ما آنها را بگیریم از این طرف و آن طرف که من چند تایش را گیر آوردم با خط خودش در کتابم گذاشتم خیلی جالب است. خب تاریخ ما به این صورت دارد تحریف می شود.

وقتی من شعر آقای بهار را در تهران می خواندم می گوید که:

اِمَشُو دَرِ بَهْسْتِ خُدا وَايَةُ پِنْدَرِيْ  
ماه رَعْرَسِ مَنَنْ شو آرایه پِنْدَرِيْ

من این را که خواندم دکتر محمد جعفر محبوب گفت: لذت بردم. از کدام شهری؟ گفتم قوچان. گفت قوچان چه افراد جالبی داشته. من و شیخ حبیب قهرمانی تند نویس مجلس بودیم هر دو نفر ما هم سیکل داشتیم. بعد آن رفت قاضی شد و من آمدم معلم شدم و دنبال کار را گرفتم. عجب شهری است قوچان! شهر بسیار جالبی است، خلاصه ایستاد به تعریف کردن. حالا منظور من این است که دیدم خیلی از چیزها از بین رفته و... انگیزه ام این بود، ولی مردم نمی آمدند جلو، مدارک نمی دادند به ما. فرار می کردند. بعد یکی ایراد گرفت از ما که این چیه بابا جان. فلان کفاش را برداشتی کنار نه نه و بابای ما گذاشتی؟؟؟ گفتم اگر همان حمام چی دلاک نباشه بابا و نه نه تو به حمام بروند چه کسی آنها را کیسه بکشد ...؟



اینها انگیزه شد که من از آن نوشتن خاطرات حکومتی بیایم پایین. بیایم با مردم و اینها را بنویسم.

لطفاً در ارتباط با شیوه های تحقیقات و پژوهش هایتان با توجه به امکانات موجود در دهه ۶۰ توضیحاتی را بفرمایید. قطعاً شما پیشینه های خیلی بیشتری داشتید نسبت به تحقیقات دهه شصت. فرمودید که سال ۶۰ شروع کردید به تحقیق. لطفاً توضیح دهید برای این که هم خوانندگان باغ خبوشان و هم مردم اهل مطالعه تاریخ قوچان در این ارتباط بیشتر آشنا شوند.

خیلی ممنونم. من اینها را به یاد داشتم. تو ذهنم هم بود و الان خدمت شما عرض می کنم که من زمانی که از زوارم صحبت می کنم از سید محمد باغبان که صحبت می کنم. سید محمد باغبان و خانم اش زن آقا الان جلو چشم هستند. یعنی آنها در حافظه ام آنقدر مانده اند که من الآن آن را به صورت تصویری می بینم. من حیفم آمد که اینها را که می دانم ننویسم. چون از حافظه ام دور می شود. الآن اگر شما هم دنبال اینها نروید و ننویسید، بعداً کم کم از بین می رود.

من روشی که دارم روش بسیار ساده ای است. روشی که من دارم علمی نیست ولی حسی و لمسی و دیدنی است. در روشهای علمی آزمون و خطا بسیار است. مثلاً نیوتن تو باغ خوابیده بود سیب از درخت افتاد و جاذبه رو کشف کرد. این هم عینی است و هم علمی است. در جامعه شناسی که ما داریم کار می کنیم این نیست که ما از الف به ب برسیم ما با مردم متعدد واقوام و طوایف مختلف در جاهای گوناگون جامعه سروکار داریم. ما داریم یک مجموعه را کار می کنیم و باید آن را بشناسیم. اگر من قوچان را شناسم نمی توانم کار کنم. این جابجایی طوایف ارمنی ها و زرتشتی ها و کلیمی ها را آورده و نشانده آنجا. سوئد نماینده تجاری داشته در بازار مشهد - نوشتم، ثبت هم شده - ۱۳۱۱ که ثبت بوجود آمد، نوشته نمایندگی سوئد آقای فلان در اینجا این ملک را به ثبت داده. پس ما از آنجا می آییم به حرکت ها به نوع کسب به کارها و نوع باربری ها و به انواع و اقسام دیگر برخورد می کنیم. و اینها همه به یک نحوی علمی است. علم یعنی دانستن و اینها دانستی هایی است که ما در اختیار داریم و باید در اختیار بگذاریم. حالا اگر نیامدیم و به صورت کتابی یک چهارچوبی برای اینها تعیین نکردیم این دلیل بر این نیست که علمی نباشد. علمی یعنی همین ها. من آنچه که دیدم و احساس کردم می نویسم. خیلی ها را که توانستم بنویسم و الآن ارائه بدهم، ارائه می دهم و خیلی ها را هم نتوانستم ارائه بدهم به گوشه قبای حسنعلی برخورد می کند که در آنجا خان شهر بوده. من در مورد حاج محمد خان هر جا که زمین داده و فلان کرده و در جریان های بعدی دزدی هایی که اینها به کار زدند را هم نوشتم عکس هایشان را هم گذاشتم. دزد های سرگردنه خودمان را هم برداشتند بردند.

متأسفانه آن نویسنده ای که بیگانه می باشد یک مقداری کارش درست است. برای اینکه با طرف و بی طرف نیست. اگر به کسی بی طرف برخورد کند خوب نوشته اگر نه، مقداری کارش لنگ می زند. شما حاج سیاح را می بینید آمده، لرد گرزُن آمده و ... در این موارد مطالبی را نوشتند. حالا بسیاری از مردم معتقدند که خودی ها بهتر تحقیق می کنند و شرطش این است که خودی ها سعی کنند بی طرف باشند.

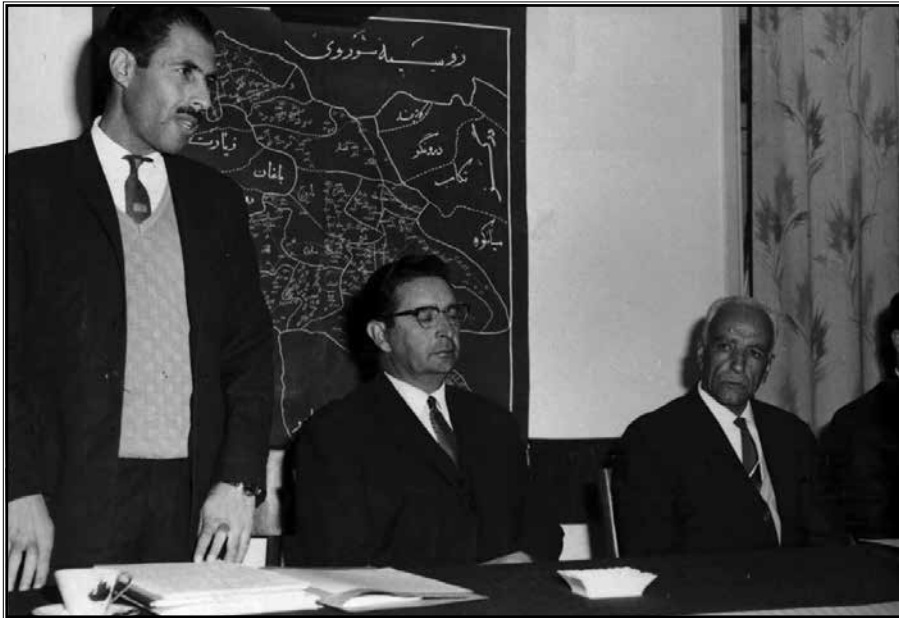
الآن کتابهایی در قوچان نوشتند. سید رشید زمان ما یک دزدی بوده که می آمد و ... اون آقا هم آمده نوشته هایش را به من داده. سید رشید شده، های های رشید خان، سردار کل قوچان. باباجان این که آن سید رشید نیست! خب اینها یک عده ای بودند که سرگردنه می گرفتند، از نزدیک دیدیم. دختر حبیب صدقی معلم شده بود من فرستادمش ناحیه. ابرام بولشویک معاون خودم بود. آن در عبدآباد شیروان خدمت می کرد. من با همه شان سروکار داشتم. پس نویسنده اگر خودی باشد، بی طرف باشد، القاء فکر نکند. آقای دولت آبادی نویسنده بسیار برجسته ای است و نظیرش نیست و شاید نوشته هاش با سعدی برابری بکند. دولت آبادی گل ممد کلمیشی را آمده یک مبارز چپی گذاشته، چون خودش و فکرش چپی بوده. ما نباید رستم بسازیم و القاء فکر بکنیم، باید بی طرف کار کنیم. گل ممد کلمیشی با مردم و دولت مخالف بود. دزد بود ... این مبارز نبود که در آنجا بیاید کار بکند و...

من ابوالحسن مختاری را در جریان وقایع ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ مفصل نوشتم. شاید هم به زودی چاپ شود. مختاری را من الگو قرار دادم، ایران هم خودش هنوز زنده است و الآن آسایشگاه سالمندان است، رفتم گفتم تو عکس داشتی با ابوالحسن - خوشگل ترین دختر زمان ما بود - گفت: آقای فلانی من نمی توانم عکس بدهم، دست از سر من بردار. من اسمش را برگرداندم جیران گذاشتم. من از مختاری مدرسه هایش را نوشتم. از دکتر علی خواجهی هم درسش و از حیدر رحیمی، حسین مغنی و ... همه اینهایی که باهم بودند. خب یک باره این را در مدرسه عاصی کردند داش غلوم مشهد شد، داش غلوم قوچان شد، دختر را بلند کرد چند ماه رفت و بعد از مدتی دختر را سالم برگرداند و دست به او نزد و این شد یک الگوی جوانمردی. خب این مختاری را کی درست کرد؟ دباش غلامعلی، تاج محمد خان، سارون درگزی. ما اینها را می سازیم، جامعه افرادی به این صورت نمی سازد. ما باید سعی کنیم که حقیقت را بنویسیم. آقای دکتر خواجهی می گفت که مختاری می خواست درس بخواند نمی توانست بخواند. آن آقای حسن اسلامی که مدرسه اسلامی را درست کرده بود به این می گفت: کفش هایت را در بیاور روی یخ ها و روی برف ها راه برو. خب دیگر این دیوانه می شود. از کلاس می زد بیرون، بعداً شد ابوالحسن مختاری. این روش ها بیشتر میدانی است و سعی کردم که بی طرفانه باشد، تو کتابها نوشتم آقای معین فر که من سعی می کنم خوبی ها را ببینم که بدی ها و زشتی ها

دیدنی نیست. اما در کتابهای بعدیم مجبورم که بسیاری از مسائل را بازگو کنم که باعث عبرت سایرین باشد.

هان ای دل عبرت بین از دیده نظر کن هان ایوان مدائن را آینه عبرت دان بسیار عالی و در پاسخ به آنهایی که شما فرمودید گفتند که تحقیقات استاد جابانی علمی نیست. باید گفت هم علمی است و هم عملی و میدانی است و با واقعیتهای جامعه سرو کار دارد. قطعاً تاریخ جامعه تلفیقی از زشتی و زیبایی است. به نظر من روش شما روش سختی است و این روش های سخت را جوانان امروز دوست ندارند، بیشتر مایلند بنشینند در کتابخانه از چهارتا کتاب کپی برداری کنند و رفع تکلیف نمایند و نمره بگیرند. ولی روش های شما روش بسیار سختی بوده وهم علمی است و هم عملی.

آقای معین فر یک درخواستی که من دارم از شما می خواهم که یک قسمت از مجله خودتان را به روشهای تدریس و آموزش که شامل حال جامعه می شود اختصاص بدهید، برای اینکه در همین نجف آبادی که کمیته ی ملی پیکار با یسواد هست و در سال ۱۳۳۵ برای من انگیزه شد و من دو سال در این ده ماندم، نود درصد زن و مرد و مردم این ده را باسواد کردم. با همان روشهایی که خودم داشتم و بعد آمدیم در کمیته مبارزه با بی سوادی ... یعنی من از آنجا و از مردم الگو گرفتم. به طوری که همین مردم از سر چشمه آب که می آمدند می دیدند



جلسه پیکار با بی سوادی - ۱۳۴۵

کلاس دیر می شود، با پاچه های بالا و بیل هایشان می آمدند تو راهروی مدرسه می گذاشتند می آمدند سر کلاس می نشستند. تو شبهای سرد زمستان و تو گرمای تابستان کلاس پر بود. خب اینها یک جاذبه ای می خواهد. روش تدریس و روش تحقیق را من در جلسات بعدی برای شما خواهم گفت. چون اون یک بحث علمی است.

**جناب استاد جابانی در بین مورخان قوچان کندوکاوی داشتیم، شما از پرکارترین نفرات در موضوع تاریخ و مردم شناسی قوچان هستید. در ارتباط با ثبت فرهنگ و آداب و رسوم. مخاطبین زیادی دارید، در این زمینه تألیفات شما هم بیشتر استقبال شده و اکثر محققین امروز را من می بینم که به شما و آثار شما مراجعه می کنند و به ویژه در ارتباط با بحث فرهنگ و آداب و رسوم و مردم شناسی شما. به نظر می آید که شما تاریخ شفاهی یکصد ساله زنده قوچان هستید؟ علت اینکه به شما و آثار شما این قدر اهمیت داده می شود چیست؟ محققین در منابع شان هر وقت می خواهند راجع به فرهنگ و تاریخ و مردم قوچان تحقیق کنند سراغ آثار شما را می گیرند. علت این اقبال را شما در چه می بینید؟**

چون من خودم را خدمتگزار همه جانبه شهرم می دانستم و یک معلم بودم ...

که ما خود خادم خویشیم و مخدوم به حکم کس نمی گردیم محکوم بنده خدمتگزار جامعه بودم چه در پست شهرداری و چه در جاهای دیگر. سعی کردم همیشه با حقیقت روبرو بشوم. یعنی پایم را از واقعیت و حقیقت فراتر نگذاشتم به طوری که خود همین نویسندگان قوچان یک چند نفری بودند از دوستان بسیار صمیمی من که نسبت به من خیلی لطف داشتند و دارند. اینها با هم خوب نبودند به هم بد و بی را می گفتند. یکی از آنها که خیلی هم حرارت داشت بعد از کتاب مردم شناسی که نوشتم کتابهای دیگری را هم به تألیف رساندم، این کتابها را خوانده بود به من تلفن کرد گفت که آقای فلانی من لذت بردم تو ۱۵۰ خانواده رو نوشتی و چه خوب نوشتی. هیچ کدام را به آن یکی دیگر ترجیح ندادید و آنچه خودش بوده نوشتی و اگر ما سعی بکنیم تابع احساسات نشویم، تابع جریانات قومی نشویم، من نگویم که فارسی زبانم و نسبت به همه جلوترم، آن نگوید من کرد زبانم جمعیتم از همه بیشتر است و نسبت به همه سرم، آن نگوید من ترک زبانم و همه چیز را می دانم ... شما می دانید که سه قوم و سه طایفه در حوزه قوچان باهم کار می کردند و این شهر را ساختند. بنابراین ارجحیتی نداریم. بله اگر کردها نبودند تمام این خراسان را از یک ها و تاتارها گرفته بودند. اینها حق به گردن مردم دارند. و اگر فارس ها نبودند زبان فارسی در قوچان از بین می رفت. اینها حاکم اند، اینها زبان فارسی را نگاه داشتند. اگر همین ترکها نمی بودند بسیاری از ما با مشکلاتی روبه رو می شد و اینها طایفه های متعددی هستند. مثلاً آمدند اینها را آق قویونلی کردند یعنی از خانه خودشان اینها را بیرون کردند. مثل ترک هایی که از منطقه قارچی قُزی مرو آوردند، از مهنی

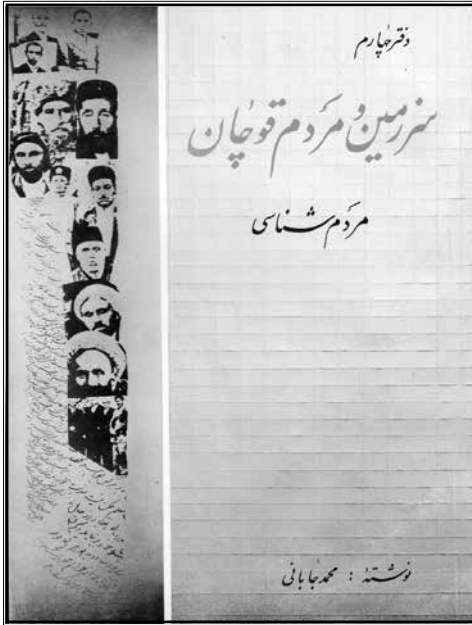
عشق آباد آوردند. اینها در اینجا کار کردند. همه شان کار کردند، دست به دست هم دادند این اقوام و این ملک را نگاه داشتند. حالا از نظر اداری اگر تقسیم می شود، از نظر اصولی که مهم نیست که شیروان باشد و قوچان باشد و فاروج باشد و یا این که حکومت در کجا قرار بگیرد. اخیراً یک عده ای پیدا شدند می گویند آقا نجفی اهل فاروج است. فاروجی هم چند وقت پیش اهل قوچان بود، تاریخ هست، جغرافی هست. آقا نجفی خودش در مدرسه عوضیه تحصیل کرده و در همانجا دفن شده. آقا نجفی به هر صورت هر جایی می خواهد باشد...

همه جای ایران سرای من است بد و نیک او از برای من است  
 من سعی کردم احساسات را کنار بگذارم تابع منطق و تابع خرد و فکر باشم. بینم اینها هر کدام چه کار کردند کارهایشان را بنویسم. این خیلی اهمیت دارد. شما نگاه کنید از نظر موسیقی واقعاً ترکها خیلی کار کردند. این موسیقی از کجاها آمده؟ از گوسان ها گرفته. من در کتاب دهم تاریخ کاملش را نوشتم، از آنجا آمده به اینجا رسیده. از ترکستان چین آمدند اینها تقسیم شدند. خب ما وقتی اینها را نگاه می کنیم هر کدام اینها یک نوآوری داشتند و یک خدمتی کردند مجموعه اینها:

جهان چون خط و خال و چشم و ابروست که هر چیزی به جای خویش نیکوست  
 اینها همه و همه یکی شدند و آمدند این شهر را درست کردند. ما تاریخ نویسیم بیایم همه را منسجم کنیم مثل دانه های زنجیر به هم وصل کنیم و فکر کنیم که این شهر باید آباد شود. استاد جابانی بحث مردم شناسی و یا به عبارتی نسب شناسی تبدیل شده به یک علم. چه انگیزه ای اصلاً باعث شد که شما این بخش از مطالعاتتان را اختصاص بدهید به مردم شناسی. آیا شما سابقه ای از مردم شناسی و نسب شناسی در خراسان داشتید؟ یا حتی خارج از مرزهای ایران. چه شد که به این فکر افتادید که می شود کتابی تحت عنوان مردم شناسی نوشت و به حریم خصوصی خانواده ها وارد شد و ثبتان کرد.

نسب نامه و نسب شناسی در بین اعراب بوده، که مثلاً در مورد پیغمبر و ... مطالعاتی می کردم در آن زمان. ولی به این صورتی که مردم شناسی قوچان را نوشتم، سبک خاصی است. وقتی که رضاشاه آمد شناسنامه را آورد، افراد دارای فامیل شدند. من دیدم که ما خیلی بیشتر از آن چیزهایی که هست باید بدانیم و بشناسیم که اینها چه کسی بودند.

چه انگیزه ای ممکن است داشته باشد. یک بابایی می آید مثل منتظری ملکش را واگذار می کند به برادرش، می آید در آنجا درس می خواند. می آید در قوچان همه نوکر و خادمش می شوند و می گویند که او به قوچان خیلی خدمت کرده است و یکی با دست خالی می آید از ده بهار در اینجا می شود محرابی بهار - رئیس دانشگاه علوم پزشکی - خب این را مردم باید بدانند که تنها ثروت و مکتب و قدرت آدم ها را نمی سازد. آدم ها خودشان خودشان را می سازند. خیلی ها هستند



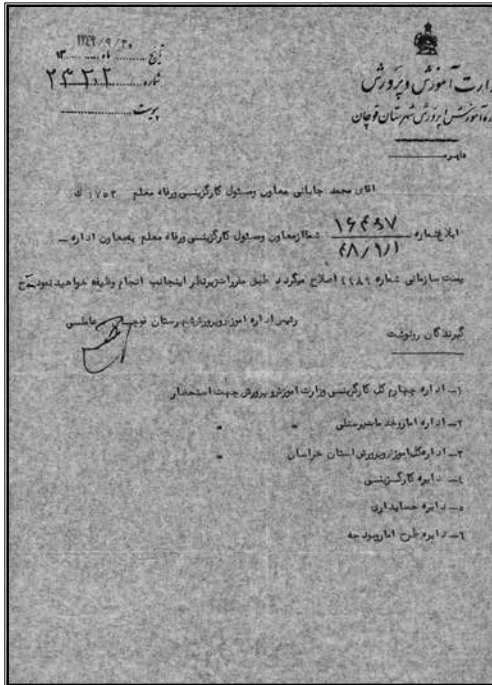
سال انتشار - ۱۳۷۵

که می سازند. دکتر محرابی بهار می گوید من وقتی که می خواستم بیایم خیابان دستهایم همه گچی بود، مردم نگاه می کردند و می گفتند این دستانش همه گچی است و از طرفی هم داوطلب امتحان داده بودم و اکابر ششم ابتدایی را گرفته بودم. آقای غلامی که بعد دختر محراب زاده را به همسری گرفته بود ناظم دبستان امیر کبیر بود گفت تو که درس هایت خوب است. بیا درس بخوان برو دبیرستان. دست مرا گرفت برد دبیرستان امیر کبیر. گفتم خب من از کجا باید بخورم؟ باید کار کنم. می رفتم سیم کشی می کردم می آمدم درس می خواندم. همین رئیس نظام پزشکی خراسان. این آقای دکتر اینطوری کار کرده. حالا فرض کن پدر پرفسور صادقی مدیر بوده این آقا

آمده پرفسور شده. این از ده تا پرفسور هم بالاتر شده. از ده یادگار یکی آمده بود می گفت من شاگرد اول شدم پول ندارم بروم درس بخوانم. آن زمان ما ۲۰۰ تا یک تومانی از چند نفر جمع کردیم او را فرستادیمش بروم درس بخواند. برای دکتر مجتهدی در تهران نوشتم آقای دکتر، من معاون اداره ام در قوچان، این دانش آموز شاگرد اول شده پول ندارد بروم درس بخواند. برای من نامه آمد آقای



دبیران دبیرستان امیر کبیر - ۱۳۴۵



ابلاغ معاونت اداره آموزش و پرورش قوچان - ۱۳۴۹

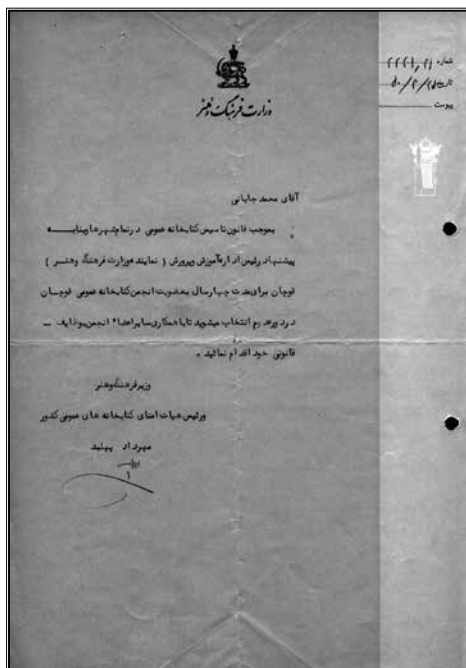
فلازی درست نوشتی این مدرسه برای بچه های بی بضاعت هم هست. به نیابت تولیت عظمی دستور دادند که مجانی ثبت نام بشود و مجانی درس بخواند، درس خواند و شد مهندس ...

حالا منظور من این است که ما در این مردم شناسی سعی کردیم اولاً نشان بدهیم که حاکم شهر نمی سازد. نقدعلی بقال هم لازم است. استاد حسین خیاط هم لازم است. می گفت یک قران می گرفتیم جُبه درست می کردیم. پنج قران می گرفتیم آن زهوارهای دورش را می زدیم، چرخ آمده بود رفتیم چرخ بخریم، وقتی آوردیم دیدیم گرامافون درآمد از کار. ما نمی دانستیم چرخ چیست؟ رفتیم چرخ خیاطی را آوردیم حالا نمی دانیم چه طوری استفاده کنیم. کارگزاری گمرک بود و حکومت باز جدا بود

و آن راه هم می بایستی گمرک می داد. می بینند یک چندتایی از این انگورهای قرمز از کنار دیوار کارگذاری در آمده این به آن می گوید آنها چیست؟ یکسری انگورهای قرمز کوچکی است که به آن سِک انگور می گویند. و از آن بزرگتر که ترش هم هست، گفت این چیست؟ می گوید برویم از این ترک هایی که از روسیه آمدند بپرسیم اینها چیست؟ می آیند از آنها می پرسند می گوید آنها بامادور است، بامادور یا همان گوجه فرنگی. آقای معین فر مردم شهر ما با پنگال غذا می خوردند. این آبگوشت و گوشت کوبیده و نان سنگگ و ... را مهاجرین روسیه آوردند. مدرسه با میز و نیمکت را مهاجرین روسیه آوردند. دکتر قمر آریانها پیدا شد. اینها را اینها آوردند و درست کردند. خدمات این ترکها را مگر می شود نادیده گرفت؟ کرد آنجا مرزدار بوده، ترک موسیقی را گرفته، فارس زبان را نگاه داشته، خب اینها همه باهم شهر را درست کردند.

در قوچان کتابخانه ای نبود، ما آمدیم نفری چند تومان از این و از آن جمع کردیم و در پاساژ کرباسی جایی را اجاره کردیم برای کتابخانه، آقای رازانی را هم گذاشتیم و ماهیانه اندک حقوقی به او می دادیم و اولین کتابخانه در قوچان راه افتاد. نتیجه آن کتابخانه، کتابخانه نزدیک پل اترک شد، شهرداری که من آمدم، زمینی دادند که بعداً درست کردیم و بعد از این که کتابخانه درست شد کلاس های دیگری هم بوجود آمد...





ابلاغ عضویت انجمن کتابخانه عمومی قوچان - ۱۳۵۰



دانشسرای عالی - تهران - ۱۳۴۳

در سؤال قبلی به طور خلاصه فرمودید که اولین نوشته شما رساله ای بوده به نام سیر فرهنگ قوچان و برنامه ده ساله ای که در سال ۴۳ دانشسرای عالی منتشر شد و الان جزو آثار نایاب است. آیا در لابلای دیگر آثار شما به این کتاب اشاره شده است؟

بله اشاره شده، یک قسمت از سیر فرهنگ آمده است ولی آمارها به آن صورت که پیش بینی کرده بودم نیامده است. در آموزش متوسطه استان که بودم یک اشاراتی تقریباً به همین ترتیب شد و یک برنامه اینطوری گذاشتند برای استان. ولی آقای شاکری در کتابهایشان همین اثر را آوردند و همه آمارهایش را نوشته است. در اولین کتاب خودش اترکنامه اشاره کرده که در مورد فرهنگ من چیزی نمی گویم برای اینکه فلانی همه آنها را منتشر کرده و رساله پر و گویایی هست و من دیگر چیزی نمی گویم.

بحث مردم شناسی از نظر من در آن مقطع هم خیلی مهم و هم لازم بوده. شما فرمودید که شیوه ای که من انتخاب کرده ام تا کنون کسی انجام نداده است یعنی تا آن تاریخی که شما بحث مردم شناسی را در منطقه به دست گرفتید و حاصلش شد دو جلد کتاب مردم شناسی قوچان به نوعی نسب شناسی کردید و تاریخ را نوشتید. بفرمایید این شیوه تحقیق را چگونه می شود به محققین امروز قوچان منتقل کرد تا این راه و روش تحقیقاتی شما به نسل های بعدی برسد؟

بینید ما یک بار می آیم مثل اعراب که به نسب شناسی خیلی اعتقاد داشتند، که خودشان و نسب شان را به یک جای بزرگی برسانند، یک بار اینطوری کار می کنیم. مثل کی فرزند کی فرزند کی تا برسد به الا آخر.

یک وقت هم می آیم صحبت می کنیم می گویم که حسن فرزند حسین، ولی حسین در کجا بود؟ چه می کرد؟ و چه انگیزه ای او را از محل خودش کوچ داد به شهر ما، در این شهر با خودش چه ارمغانی آورد؟ از نظر هنر و زیبایی و اقتصادی و آموزشی و اجتماعی. ما یک وقت هست دنبال این هستیم و یک وقتی اسم تنها، اسم خالی که فایده ای ندارد. آنچه که نظر من بود افرادی که در این شهر بودند، با خودشان ارمغان هایی را آوردند. این ارمغان ها در شهر ما به تدریج جایگزین شده است. مجموعه رفتارها، صنعت، فرهنگ اجتماعی ما را همین رفتارهای متفاوت بوجود آورده است. اگر یزدی آمده با خودش اقتصاد را هم آورده، سخت کوشی را هم آورده. تلاش را هم آورده. یک نوع خاصی از صنعت را هم با خودش آورده. ما صابون نداشتیم. یزدی با خودش آن را هم آورده. اگر پارچه بوده - یک پارچه ای که با کارگاه های ما که آن موقع بهش کرگاه می گفتند- اینها آن را آوردند. تیشی یا تشی و آن چرخ ریسندگی چوبی مادر بزرگ اگر یک زمانی کار می کرد برای گلیم بافی، بعد می دیدی کم کم برای چادرشب نخودی کار می کند. تق و تق و تق آن ماسوره ها جابجا می شد تو کارگاه ها و آنها کار می کردند، پس این وقتی که آمده آن را با خودش آورده، نان راهم آورده. ترکها نان سنگگ را آوردند. می خواهم این را بگویم که یک نان کلوخی داشتیم در آنجا که از روستای کلوخی می آوردند. گندمش بسیار عالی و دیم بود بارها و بارها این یک هفته در صندوق نان دانی ما می ماند و هیچ وقت خراب نمی شد، ولی یزدی ها که آمدند این نان های نازک را آوردند. این به تبع وقتی که در یک اجتماعی این نانویی ها تشکیل می شود، دیگر نان پختن های خانه کم کم تعطیل می شود. کما اینکه شما الان می بینید خیلی چیزها الان ازین رفته است. مثلاً ما در قوچان محصول کشمش زیاد داشتیم، کشمش فراوان تولید می شد، و تاجران کشمش ها را همین طور حمل می کردند و دم آن را نمی زدند، کسانی آمدند با ایجاد کارخانه های کشمش پاک کنی سر و سامانی به آن دادند... پس این ارمغان ها از نظر فرهنگی بار فرهنگیش خیلی زیاد بود، از جمله ترکهای مهاجر که آمدند اولین مدرسه ملی با میز و نیمکت را در قوچان ایجاد کردند. مدرسه با میز و نیمکت وجود نداشت. حاصل این مدرسه را که دکتر معجد مؤید قریشی، محمد اغلی به نام آریان، عبدالوهاب آریان پدر آریان ها و عده ی دیگری اینها آمدند که اسم هاشان را من در کتابچه دیگری آورده ام، اینها آمدند به هزینه مردم یک مدرسه ملی درست کردند. حاصل آن خانم هایی بود از جمله عشرت مؤید قریشی، عزت مؤید قریشی مادر مهران صدرالسادات، خانم منیره، خانم آقازاده، خانم نیشابوری، صدیقه یوسفی که به



ایستاده از راست: محمود جابانی، حمید تقی زاده، سلیمانی

نشسته از راست: خواجهی، خسروان، قهرمانی، ...، قرشی، مقدسی - مزارع فرخان - ۱۳۳۰

نام نیشابوری معروف بود، اینها افرادی بودند که با کلاس ششم از اینجا درآمدند. ببینید یک نوآوری و یک کار تازه ای است که با میز و نیمکت درست کردند. دومیش مدرسه اسلامی بود که برادران حسن اسلامی درست کردند که آقایان دکتر خواجهی، خسروان، باقر گلپور اینها همه شاگردان آنجا بودند. البته قبل از آن رئیس نظمی و رئیس امنیه قوچان یک مدرسه ای درست کرده بود به نام مدرسه ای که مربوط به حضرت رضا (ع) بود که این کتابهایش آمده که خیلی هم سابقه اش قدیمی است، که آنجا آقای مستوفی زاده و آقای هاشمی زاده بزرگ به نام شاگرد این مدرسه بودند. البته بین اینها فقط دو نفر در آن مدرسه ای که بوجود آمده در زمان خیلی جلوتر که رئیس امنیه و نظمی قوچان بوجود آورده - یک عکس بسیار جالبی هم دارد که من در کتابهایم گذاشتم -، قبلاً بوده میز و نیمکت داشته زمان قاجاریه بوده، تمام لباس ها لباس قاجاری است و یکنواخت - وقتی دوباره این مدرسه را حسن و برادران اسلامی بوجود آوردند باز همان میز و نیمکت آمده، لباس ها تغییر پیدا کرده. این بار لباس ها از آن فرم قاجار درآمده و معلوم می شود که سیستم عوض شده. بعد این خانم ها که آمدند برخورد کرد به زمان رضا شاه، دیگر خیلی از اینها معلم شدند و در جاهای مختلف و متعدد تقسیم شدند. خوب ما می بینیم که این تغییرات فرهنگی یک مسائلی بوجود آورده، چون وقتی که شکل مدرسه تغییر پیدا کرد محتوایش هم تغییر پیدا می کند، نوشتن اش هم تغییر پیدا می کند. دیگر آن نوشته الف سرگردون ب را چه کردی در آن وجود ندارد. تاریخ می آید، جغرافی می آید، فارسی و ادبیات

و شعر می آید، کما اینکه مدرسه ای که اسلامی بود و به وجود آمد، آقایان عباسعلی خسروان رئیس فرهنگ شاگرد همین مدرسه بود. دکترعلی خواجوی، باقر گلپور، حیدر لحمی، حسین معنی شاگردان این مدرسه بودند. بعد فکر می کردند که حسین معنی گاراژدار و داش غلوم است ... اینها تحصیل نکردند. در صورتی که تا سوم دبیرستان اینها درس خواندند. اینها افرادی بودند که کار کرده بودند. ببینید ما باید یک مقداری به عقب برگردیم آن ریشه فرهنگ مان را ببینیم که از کجا آمده. بعد که مدارس جدید بوجود آمد مکتب خانه ها جمع شد، خواه ناخواه یک عده ای از حضرات شیوخ ناچار شدند آن کارهای مکتب خانه ها را رها کنند و بیایند در فرهنگ استخدام بشوند، در نتیجه حوزه های مدرسین کم شد. یک باره می دیدید که آنها همه معلم شدند. اینها هم معتقد بودند ما باید پیمانی استخدام بشویم اگر رسمی استخدام بشویم نوکر دولت می شویم و خوردن نان نوکری دولت هم درست نیست. بنابر این اینها خیلی هایشان پیمانی استخدام شدند مثل مرحوم حیرانی، حیرانی کتاب لغتی نوشته بود که ۲۴۰۰۰ لغت جمع کرده بود، ولی سیل برد. هرچه همه ما می گفتیم بیایید اینها را به چاپ برسانید متأسفانه این کار را نکردند. حیرانی کسی بود که آن زمان به هندوستان رفته بود و کار کرده بود با افراد هندی. خیلی چیزها آموخته بود و از نظر معلومات واقعاً در سطح بالایی قرار داشت و منتظری که در واقع پایه گذار فرهنگ قوچان بود. اینها هر کدام از یک جایی آمدند. اینها مجموعه فرهنگ ما را تشکیل دادند و در یک چارچوب قرار گرفت. خوب مدرسه را می شود در چارچوب قرار داد، اجتماع را که نمی توانی در چارچوب قرار بدهی در نتیجه این چیزهای خواندنی، آنهایی که می بایست در کتاب بیاید در کتاب آمد ولی آن چیزهایی که از نظر صنعت و کار جامعه و نیازهای جامعه مثلاً درها و پنجره های گلدار که در عشق آباد است. فضل الله آهنگر که دایی مرحوم ریاضی بود. در مسجد ترکها را درست کرد، که هنوز از نظر خودش بی نظیر است. و دارای گل میخ های خیلی جالبی است. پس آن آهنگر صنعت را می آورد، و درهای چوبی قوسدار می آید. بعد عباس بنایی اصفهانی ۱۳۳۷ کاروانسرای عامل زاده را درست می کند و آن قوس زیبایی را که به وجود می آورد از اصفهان آورده بود. پس ما می بینیم از یک طرف اگر این درس آمده، ریاضی آمده از طرف دیگر در معماری قوسی به وجود آمده که جلوی کار علی اکبر نهنگ را گرفته است. شما کارعلی اکبر نهنگ را در کاروانسرای نیشابوری نگاه کنید قوس کار آن را ببینید. عکس هایش الآن هست، بعد کار عباس بنایی اصفهانی را ببینید که الآن چه کار کرده. یعنی مقایسه یک کار بنای قبلی با یک نوآوری جدید. نمونه اش هم باز یک قوس دیگر می گویم، ورودی مدرسه بزرگ عوضیه از طرف بازار قوچان، بهترین کاری است که در آنجا ارائه شده و از آن بهتر معمارزاده نتوانست انجام بدهد.

مثلاً یک عده ای قرشمار (غیر شمار) آنجا آمده بودند. آنها با خودشان طرز درست کردن

نوعی سبب را آوردند. اینها آهنگری می کردند، حوزه قوچان اسب داشت، گاری داشت، این گاری ها نیاز به آهنگر مخصوص داشت. چوب را درست می کردند به این گاری ها وصل می کردند و کار چوب رونق پیدا کرد. زمین اسب و لگام و افسار و نمد و نمد مالی جهت درست کردن عرق گیر اسبها بوجود آمد. پلاس سبکتر برای حمل و نقل و گلیم و... اینها همه پدیده هایی بود که از جاهای مختلف به ناچار و الزام بنا به نیاز به وسیله افرادی که کوچ می کردند می آمدند آنجا به وجود می آمد.

آن یکی آمد کاروانسرا به وجود آورد. اسب احتیاج به کاروانسرا دارد، احتیاج به خوراک دارد، به جو و کاه و بیده (علوفه خشک شده از یونجه برای خوراک دام در زمستان) دارد. این همه کاروانسرا در قوچان، اینها برای چه به وجود آمده بود؟ از کجا؟ خب بالاخره محموله داشتند حمل می کردند، آنجا بود که باربر تعدادش زیاد شد. مثلاً هنوز اینها درست پا نگرفته بود. از مزرج شما می دیدید که صد تا خر باربر به راه انداخته بودند از راه رشتخوار اینها می رفتند به طرف درگزر سرازیر می شدند به روسیه. این بارهای حوزه ی قوچان را از آنجا حمل می کردند. بعد تا این راه باجگیران درست شد. آن راه قدیم از پشت جنگل سیستان که در شاهنامه هم هست ... حالا می خواهم این را بگویم، وقتی که یک محلی بوجود می آید راه ایجاد می شود، خواه ناخواه اینها راه می خواهند، چه پیاده چه سواره باید یک راهی پیدا کنند به اینجا. راه بوجود آمد، در مسیر راه نیازهای مسافرین را باید تأمین کنند. این نیازهای مسافرین وقتی خارجی باشند یک نوع نیاز دارند، مسافرین داخلی یک نوع نیاز دارند. اینهایی که داخل شهر می شدند اغلب مسافر خارجی بودند. نیاز به شراب داشتند، کباب داشتند، نیاز به چیزهای خاصی داشتند ارمنی ها آمدند. آمدند در مسیر قرار گرفتند، فروشگاه هایی درست کردند که بتوانند احتیاجات آنها را رفع کنند. ببینید الزاماً یک چیزهایی به وجود آمد که نمی خواستند. در نتیجه شهر ما از نظر فرهنگی بسیار غنی شد. درست است که من بارها در نوشته هایم گفتم که قوچان در چهار راه حوادث قرار گرفته است. مغول می آید می زند، از آن طرف ازبک می آید می زند. تاتار می آید می زند. ترکمن می آید می زند. هر کس می آید از این معبر باید عبور بکند، خب این خیلی مشکل است. من یک بار آمدم نوشتم که قوچان دروازه اروپا است. این را در میراث ایران دکتر شاهرخ احکامی چاپ کرده بود. یکی به او اعتراض کرده بود که شما چه طوری اینقدر شهرتان را بالا بردید که دروازه اروپا است؟ کجا دروازه اروپا است؟ گفتم: این آدم ناوارد است. تمام کسانی که می خواستند به مشهد بروند می آمدند بندر اوزون آدا روسیه. از اوزون آدا از قسمت سواره اش با کشتی ها می آمدند به عشق آباد. از عشق آباد می آمدند به حوزه قوچان بعد می آمدند به مشهد. راه دیگری وجود نداشت. از کجا می آمدند؟ وقتی ما می گوئیم قوچان دروازه اروپا است بی جهت نگفتم. سفیر ایران لرد کُرژن آن از کجا می آید. ژنرال بیت

انگلیسی، اینها همه را در خاطراتش نوشته. شما الآن همین پارک تندوره که بروید راه های قدیم کالسکه رو را که آنها آمدند دیده می شود. اینها همه وجود دارد. در کنار راه فعلی در گز که در قسمت پارک تندوره گذاشتند من چون از اینجا از قسمت پارک تندوره شکراب پیاده تمام اینها را تا چهلمیر در گز رفتم. این راه ها الآن نگاره اش در آنجا مشخص است. کسانی که می خواهند واقعاً تاریخ را بنویسند باید بروند ببینند از نزدیک اینها را که چه طوری اینها را درست کردند و کالسکه با چه زحمتی می آمده است. این ارمغان هایی که آوردند به این ترتیب آمد داخل شهر ما شد. شهر ما یاد گرفت که چه طوری کشمش را بسته بندی کند بفرستد به اروپا، چه طوری لباس بپوشد. در ضمن پدیده های نو بوجود آمد و یک چیزهای تازه آمد مثل آبگوشت در حالی که همین غذا در بخارا آش گفته می شد. این گوشت کوبیده را قره باغی ها درست کردند، گفتند اگر کوبیده بشود خوشمزه تر می شود. این جایی که سرکار هراتی خریده بود از جوانشیر و از ذوالفقار. این ناوایی سنگگی در آنجا داشت، پخت نان سنگک در خانه اش داشت که من اینها را از نزدیک خودم دیدم در قوچان در همان محله ترکها. ترکها که آمدند چون قوی شدند یک محله ای برای خودشان تشکیل دادند که از جلوی آن مسجد ترکها به قسمت پل می شد محله ترکها. که ما می بینیم طالبیان ها که اینها کتاب فروشی را به وجود آوردند در قوچان و در میدان کتاب فروشی داشتند. خود مش ذوالفقار تجارت داشت. میلانی ها گاری دستی داشتند. این قسمتهای ترک نشین مرفه در محل مسجد ترکها جمع شدند. این مسجد ترکها را از آقاعلی عطار خریدند و به سبک مساجد عشق آباد درست کردند. بعد کنارش آن کاروانسرای ترکها که جوهری مدتی هم آنجا بود. کنارش چلو کبابی ها به وجود آمد و ما تا آن زمان به آن صورت چلو کبابی نداشتیم. مشتی محسن و چند نفر آمدند چلو کبابی ها را درست کردند. بعد قهوه خانه عنبر به وجود آمد و مقابل آن قهوه خانه عرش در میدان به وجود آمد که مال همه بود. اینها می آمدند آنجا به مناسبت کاری که داشتند قلیان می کشیدند و چیزهایی می خوردند و آزاد بودند. بزرگترین کاروانسرای که بود حاج ملک درست کرد در محله حاج ملک، خلاصه این ارمغان ها دکتتر هم داشت. مثلاً مصطفی قلی خان که رئیس گمرک بود در اول دروازه بازار مشهد با ویزیت یک قران دکتری می کرد. بعد کم کم دکترهای تحصیل کرده مثل پزشک عبدالحسین صدرالحکما آمدند. اینها دارالفنون دوره دیده بودند و آمده بودند و جلوتر از آنها مثل طیب ناصرالدین شاه بود که آقای قصابیان هم کاملاً نوشته که آنها هم دارالفنون دیده بودند که سنگ قبرشان در آن مسجد پزشکی پیدا شده بود. خب این مجموعه را وقتی ما نگاه می کنیم دکتتر را یکی آورده. کربلایی قربانقلی جراح که در روسیه دوره دیده بود وقتی خانه اش می رفتی می دیدی ده نفر مریض خوابیده است، مثل بیمارستان های حالا بود، منتها خصوصی بود. به نسبت اینها یک خرابات خانه هایی هم به وجود آمده بود. الزاماً آنهايي

که رفت و آمد می کردند دنبال هدف بودند و...

اینها همه یک فرهنگی است که از انتقال و جابجایی مسافر به وجود می آمد. از هر مسافری یک چیزی یاد می گیریم. ما هیچی یاد نداشتیم چرخ خیاطی هم از روسیه آوردند. با یک قران جُبه می دوختند آن هم با دست، با یک چوبی هم اندازه می گرفتند. استاد حسین و استاد رضا می گفتند وقتی که ما این وسیله را خریدیم نمی دانستیم چیست؟! گفتند چرخ خیاطی است.

کاملاً درست استاد، چون صحبت از روسیه و ورود ابزار کار و مواد اولیه شد، مثلاً در پیشه رنگرزی گاهی برای ماندگاری ثبات رنگ نوعی اسیدهای ترش از روسیه وارد می شد و رنگرزیهای ما با اینکه سعی در رنگرزی طبیعی و گیاهی داشتند مجبور به وارد کردن اسیدها و رنگ های شیمیایی به ویژه رنگ های آلمانی داشتند. به همین خاطر هم بازارچه رنگرزی را ایجاد کردند ...

بله درست است رنگرزی هم به وجود آمد. اینها اکثراً از رنگهای محلی استفاده می کردند. ما دباغ خانه داشتیم که چرم ها را از آن رنگهای محلی استفاده می کردند و خیلی هم خوب رنگ می کردند و این بحث پیشه ها که به وجود آمد مثلاً یک نوع چکمه از روسیه آمد و این چکمه ها رو درست کردند، آنها را ترکها و روس ها درست کردند، حاج موسی عطار این وسایل رنگ را، پوست انار و چیزهای دیگر را می آوردند و رنگ درست می کردند تو خم رنگرزی. یک برادرش آمد از هندوستان یک نوع رنگ نیل وارد کردند - فامیلش را اون جوهرچی گرفت - درست با همین پدیده ها فامیل هم عوض می شد. حاج موسی عطار بود، فامیل تدین گرفت، آن شد جوهرچی و ...

یکی از نکاتی که الان در قوچان خیلی برای من سؤال مطرح شده، نام گذاری های قدیمی است. ببینید بعضی از محله ها همین طور که اشاره فرمودید مثل محله ترک ها، مسجد ترک ها داریم، مسجد کفاشها، مسجد نمد مالها، مسجد صندل سوزها، یک سری پیگیری هایی داشتیم بابت معماری مساجد و ابنیه قدیمی که رسیدم به این که قوچان جدید که در محله نظر آباد ایجاد شد خیلی از مساجد کپی برداری از مساجدی از شهر کهنه است، همین مسجد عوض وردی خان یا مسجد جامع امروز قسمت آموزشی و مدرسه یا حوزه علمیه اش قبلاً در شهر کهنه بوده، بعد از زلزله ۱۳۱۲ آمده در قوچان جدید ساخته شده. مسجد صندل سوزها در شهر کهنه است، مسجد ترناسب خان که بعداً ترنو شده، مسجد پاچار که مسجد حاج عبدالغنی شده، همه اینها قبلاً آنجا بوده و با ایجاد قوچان جدید به دستور شجاع الدوله در محل جدید با همان نام های قبلی دوباره ساخته شد. که این مثلاً بازارچه رنگرزیها، بازارچه



مسگرها، بازارچه حلب سازها و بازارچه کفاش ها و... ضمن ایجاد اتحاد بین یک قوم هم زبان و ویژگی های اقتصادی هم باید داشته باشد. در مسجد نمدمالها من رفتم یک سنگ قبری آنجا دیدم که ظاهراً مدفن بانی اون مسجد بوده. تحقیقی درباره نمود قوچان داشتم که تصویر آن را سنگ قبر را نیز ثبت کردم. استاد شما علت آن تمرکز پیشه را که منتهی به نام گذاری محله و بازار شد را آن هم در گذشته های دور در چه می بینید؟ آیا علتش در آن پیشه خاص و تعداد نفرات زیادی که در آن پیشه فعال بودند می بینید و یا...؟

بینید الزاماً وقتی که خان و حاکمی می آید - در آن قسمت قوچان شناسی من این را آوردم - یک جایی ساکن می شود، نوکرهایش دور آن جمع می شوند، این کار اجتماعی است، برای این که در دسترس حاکم قرار بگیرند و هم اینکه نزدیک هم باشند، ملاکین همین طور. چون اینها یک وجه اشتراک اقتصادی با هم دارند. بعد آنهایی که حرف مختلف دارند دور هم جمع می شوند. وقتی که دور هم جمع می شوند بیشتر می توانند به هم کمک کنند. وقتی یک عده جمع می شوند دورهم از نظر امور دینی یک جایی برای خودشان می خواهند که نمدمالها برای خودشان درست کردند حالا آنها باید چه کار بکنند؟ این وسائل نمدمالی را از کجا بیاورند؟ تاجر، نمد مال و پشم فروش و اینها به وجود می آید، رنگ به وجود می آید، رنگری ها به وجود می آید، وقتی دور هم جمع شدند، تاجر می خواهند، تاجر چرم به وجود می آید، وقتی چرم لازم داشتند دباغ خانه به وجود می آید، قوچان مرکز نگهداری چهارپایان بود، از استر و گاو و گوسفند و... چرم کم می آوردند از سبزوار وارد می کردند. من در اغلب کتابهایم مقدار مصرف اینها را نوشتم. ظروفی که مردم استفاده می کردند، آن زمان مثل حالا نبود که ظروف ارزان قیمت در دسترس همه باشد، در نتیجه یک ظروفی استفاده می کردند که ماندگاری داشته باشد - یونسکو هم به مسگرها خیلی توجه کرده - مسگری سفیدکاری دنبالش بود، استاد می خواست که با چکش اینها را درست کند، در نتیجه بعد روی و ظروف لعابی آمدند. ظروف لعابی را هم مسافران روسیه آوردند. بعد ظروف چینی آمد و کم کم آن ظروف سفالی که در قوچان درست می کردند از بین رفت و الا همه کوره داشتند و با این کاسه های کوره ای جای می خوردند و از فنجان های سفالی استفاده می کردند. ما اصلاً جای نداشتیم بخوریم. ما کاکوتی و گل گاوزبان و گیاهان محلی استفاده می کردیم. قند نداشتیم از کشمش استفاده می کردیم. اینها همه پدیده های خارجی است که از آنجا و اینجا و رفت و آمدها ایجاد شد. از کله قندهایی که درست می کردند هر کدام در حدود دو پوت بود، بعضی از کله قندهایشان ۱۰ - ۱۱ کیلو وزن داشت. بعضی ها هم کوچک بودند. اینها پدیده های تازه ای بود که با آمد و رفت افراد ایجاد شده بود. ما شیرینی نداشتیم، خودمان شیرینی درست می کردیم حلوا را آن رحمان

حلوایز درست می‌کرد. حلوای خاص خودمان بود. بعد این یزدی‌ها که آمدند حلوای ارده را به وجود آوردند. از اردکان یزد حلوای ارده آمد و یا گز که مرحوم گچ یزد درست می‌کرد، حلوای مربوط به قوچان چیز خاصی بود که از شیر انگور درست می‌کردند. یک نوع حلوا درست می‌کردند که گردو شکسته داشت که به ما می‌دادند. ما با خودمان می‌بردیم به مکتب. این قدر مقوی بود که به آدم حالت انفجار دست می‌داد و نوعی معجون بود و اینها کم کم تبدیل شد به نوعی شیرینی که یزدی‌ها آوردند و آنها سعی کردند که فرهنگ خودشان را به ما تحمیل کنند و مردم محل هم دیدند که این چیز خوبی است و استفاده اش کردند و در نتیجه اصل آنها از بین رفت می‌بینید چقدر این فرهنگ‌ها مؤثر هست. من در یکی از این کارتهایی که اخیراً چاپ کردم سال ۴۴ تا ۴۶ از جلوی پل عکس گرفتم. همان عکس را یک عکسی از خودم گذاشتم به عنوان کارت ویزیت که برای افراد بفرستم شماره تلفن نوشتم. شما آن موقع نگاه می‌کردید کل خیابان بازار عشق آباد یک ماشین نداشت، اما الان نگاه کنید برای ماشین‌ها جا نیست ...

... و همه اینها حاصل مردم‌شناسی و تحقیقات شماسست و ارمغان‌ها و فرهنگ‌های گوناگونی که روی هم تأثیر گذاشته‌اند. بسیار خوب، یکی دیگر از آثار چاپ شده شما درباره سرزمین و مردم قوچان، کتاب ششم شماسست تحت عنوان به روایت اسناد خاندان صراف باشی، که این کتاب بیشتر درباره فرهنگ و آداب و رسوم و مراودات تجاری و بانک‌داری در جامعه آن زمان با همدیگر و ادارات است. اسناد این کتاب - که بسیار زیاد هم بود - به نظر حضرتعالی چقدر اهمیت داشت برای تاریخ و فرهنگ قوچان که منجر شد به یک کتاب مستقل درباره سرزمین و مردم قوچان؟

من در کتاب مردم‌شناسی اول اشاراتی به این که چه کسی اولین بانک را به قوچان آورد داشتم ... یک روز با خانم پروین صراف زاده که زمانی معلم دبستان پهلوی قوچان بود. در جوانی اول استخدامش آنجا استخدام شد و بعد زن بنیادی بهروز شد. با او یک روز برخورد کردم. من بازرس اداره بودم، او را می‌شناختم، بعد از احوالپرسی گفتم کجا هستید؟ گفت ما نزدیک خیریه ایم. گفت آقای جابانی من این کتاب شما را خواندم، نوشته بودید که اولین بانک را فلانی به قوچان آورد، اولین صراف پدر من بود، پدر بزرگ من بود چه طوری شما این را نوشتید؟ گفتم من هیچ نمی‌دانستم که چنین چیزی وجود داشته است. گفت که ممکن است شما یک قراری با من بگذارید بیایید خانه ما؟ گفتم: بله. من با او قراری گذاشتم. خانه اش نزدیک خیریه ما بود. وقتی که من خانه او رفتم دیدم در گوشه خانه پر است از دفترچه‌ها و بسته‌هایی که کنار هم چیده شده. نشستیم به صحبت کردن، هفت، هشت، ده، نفری بودند. حاضرین را معرفی کردند: دکتر صراف زاده، مهندس صراف زاده، این آقای صراف زاده این خانم صراف زاده ...

گفتم اینها از کجا آمدند گفت اینها خواهر و برادرهای من هستند! اینها هم اسنادی است که من به شما گفتم. من این سندها را گرفتم نگاه می کردم، دیدم اینها عجب سندهایی است که این خانم نگاه داشته است. دیدم که جد صراف زاده ها تمام سندها را جمع کرده است. چون او همه کاره شجاع الدوله بوده است، حمام را او درست کرده. آن مغازه های دور میدان که بعد بازارچه ها به وجود آمده، به دستور زن شجاع الدوله درست شده و فروخته شده. قبض های فروشش هست. اجاره هایش را تا سال های اخیر می گرفته است. علاوه بر اینکه اصطلاحاتی در این قباله ها وجود دارد که من جای دیگر ندیدم. گفتم که خیلی ممنون، من اشتباه کردم و شما هم اشتباه کردید که قبلاً به من نگفتید چون دو سه تا از آنها شاگردهای من بودند. گفتم با هم یک قراری می گذاریم من باید اینها را دسته بندی کنم. اینطوری نمی شود. گفتند تمام این اسناد در اختیار شما باشد. با بزرگواری خاص و خالصانه گفتند هر چه هزینه کتاب بشود ما می دهیم. همین طور هم شد. من این کتاب را جمع آوری کردم و کتاب بسیار مستند جالبی شد. می دانید که یکی از صراف زاده ها تاجر بود و بعد اولین بانک روس ها که به وجود آمد و بانک استقراضی او رفت و ضامن این و آن شد، بعد برای همان ورشکست کرد. همه اجناسش را فروخت مغازه هایش را فروخت و قرض های مردم را داد. ولی تنها پسرش آمد رفت رانندگی یاد گرفت و رفت سربازی و اولین اتوبوس را خرید. او راننده سفیر فرانسه شده بود. این بچه ها همه، فرزندان او هستند. یعنی بچه های نسل دوم هستند و نشان دادند که دکتر جراح دارند و متخصص دارند، خود خانم پروین هم لیسانس زبان انگلیسی است. خلاصه اسناد را آوردم به صورت مدون در آوردم تقسیم بندی کردم و خیلی چیز جالبی در آمد، و فکر می کنم، یکی از کتاب های مهم و بسیار مستند درباره قوچان همین کتاب صراف باشی باشد. چون نشان دهنده یک برهه از تاریخ ماست. یک برادر صراف زاده از مرشدهای خیلی بزرگ قوچان بود که خانه اش در کنار مسجد پزشکی و مرکز عرفا بود. پس ببینید یک نفر هم بانک را به وجود آورد هم عرفان را به وجود آورد هم حرکت را ایجاد کرد هم اولین اتوبوس را گرفتند آوردند، اینها معلم شدند جراح شدند. این کتاب از نظر من نشان دهنده یک حرکت و نشان دهنده یک قسمت از تاریخ کشور ما است که جوشش و خروش را به وجود آورده است. بارکود و تبلی و سستی این کتاب مبارزه می کند. نشان می دهد که اینها چه کار کردند و چه چیزی به وجود آوردند. خوشبختانه همین عده الان هنوز ملک پدری شان را در فیلاب نگاه داشته اند و چاه زدند و در آنجا کار می کنند.

یکی از عوامل مهم رشد اقتصادی بوده اند. آن طور که من لابلای اسناد نگاه می کردم رونق اقتصادی توسط این خانواده و همان موضوع بانک داری که شما هم اشاره فرمودید، مشخص است که جزو اولین ها بودند.

بله ، منزل خلیل زاده اولین محل بانک استقراضی روس ها بود که بعداً درست کردند ، خلیل زاده آنجا را خرید - در بازار مشهد - که الآن بانک ملی را در آنجا ساخته اند .  
**استاد برگردیم به موضوع شعر و شاعری شما که هم در حوزه ادبیات کلاسیک شما اشعار بسیار خوبی دارید و هم در حوزه شعر محلی و گویش قوچانی . من یادم هست یک فایل صوتی را از شما شنیدم و بسیار لذت بردم . واژه هایی به کار گرفتید که داشتند فراموش می شدند و نسل امروز خیلی از واژه ها را فراموش کرده . واژه های اصیل قوچانی را به نوعی شما با سرودن این اشعار محلی در واقع احیا کردید و زنده نگاه داشتید . ضمن توضیح کمی هم از اشعارتان بخوانید .**

خب من نمی دانم از کدام شعرها برای شما بخوانم ... من آمدم اشعاری را گفتم که یک مقداری دست افراد را بگیرم . نوشته هایم هم اینطور است . مردم را در خیابان ها به دنبال خودم می گردانم . یعنی وقتی ما حرکت می کنیم حیث تر که را بشناسند و بدانند که در میدان شهر است ، او چه کار می کند ، اشعار من اجتماعی است . می دانید که شعر بیان احساس درون است . آدم بعضی وقتها یک حالتی پیدا می کند که خودش هم تعجب می کند . این برای من واقعیتی است . اگر آن حال را پیدا نکنید شعر هم نمی توانید بگویید و شعرهایت هم به درد نمی خورد . شعرهای محلی ما اگر از لغات استفاده کنیم و ببریم در قالب اوزان عروضی ، این هم خود یک شعر است . اما اگر بیاییم آنچه که به زبان مردم است بگوییم می شود شعر محلی . ولی اگر بیاییم اینها را در قالب عروضی بریزیم این شعر محلی نمی شود ، این می شود اشعار با استفاده از لغات محلی ، در اوزان عروضی . مثلاً من می گویم که بازار عشق آباد برویم . خب بازار عشق آباد دکان اصغر بستنی فروش بود ، ضمن اینکه قالبش را چرخ می داد یک شعری می خواند که این شعر به زبان همه مردم عامی هم وجود داشت ...

به عنوان مثال :

قالب رَ با جوش و خروش	اصغر بستنی فروش
مِزَنَه فریاد	تو مَتَه و داد مِزَنَه
هَل با گلابه بستنی .	بیا نوبِر بهاره بستنی

خب این شعری است که معلوم نیست کی گفته ، خیلی هم جالب گفته ...

اون یک یل پهلونَه	عکس مختاری دیکونه
نمَدَنی تو چه کار مِکَرَد	وقت خودش غوغا مِکَرَد

من آمدم شعر محلی را گفتم :

قدیما وقت اوروسا کلبِ رجب و شارضا

کلبِ قربان کلبِ حسین      چه روزای پر شور و شین  
 اسبِ سواری یکِ طَرَف      خروس لاری یکِ طَرَف  
 زندگی ها پر از صفا      نه غم و نه درد و بُلا  
 هیچ کس به کس کاری نداشت      فضول و سرباری نداشت  
 مردم همه شاد بیدن      از درد و غم آزاد بیدن  
 حالا بازار مشهد ، شکرالله فرنی فروش ، سر خیابان اول بازار مشهد ، درست الان جلو چشم

من است :

شکرالله      فرنی      فروش      رِخته      میوه      بَری      فروش  
 میگه      خیار      قلمی      بدو      بیا      پسر      عَمی  
 گل به سر داره خیار      کاکل به سر داره خیار  
 آلبالو بیچئه گیلاسه      شهربانو نمزه ی عباسه  
 نوری بهای دانه      بخر      بیر      به      خانه  
 نوری قوت جانه      بیچه      نگیره      بانه      ...

این اشعار را خودش گفته است. آنها برای اینکه بتوانند میوه ها را بفروشند این را درست کرده اند. خب کمی آن طرف تر می رویم . کیوتر بازها جمع می شوند . آقای باقر گلپور ( مشهور به باقر لُتری ) که من گفتم سیکل داشت. الان بچه هایش هم دبیر آموزش و پرورش هستند و کار می کنند و... او مقیاس لیترا در همان مدرسه اسلامی ، لُتر خوانده بود. به همین خاطر او به اسم باقر لُتری معروف شده بود:

دُکون      باقر      لُتری      هزار      سولاخ      و      چُغُری  
 بریم      سراغ      کفتر      ها      دُم      سیاه      پاپردار  
 نشسته      ممد      پرپری      رفیق      باقر      لتری  
 کفترارا      نگا      منن      اونا      چه      تعریفا      منن  
 کله      سُرُ      و      کله      سیاه      سرخ      و      سفید      و      دم      سیاه      .....  
 و باز پایین تر از آن که می رویم یک دکانی بود متعلق به محمد آقا نزدیک خانه ما بود که هیکل خیلی درشتی داشت .

عرض کنم که ملغان از ترکمن هایی بود که از آنجا آمده بود و...

دکون      ممد      ملغون      پر      بیدک      از      پیر      و      جوون  
 داش      غلومه      ننه      ی      رجب      پرمدعا      و      یک      وجب  
 یکهو      پرید      مین      دکون      چاقوبه      دست ،      چشم      پرخون  
 مگفت      و      هی      لی      لی      مکرد      دور      دکون      رَ      طی      مکرد

مو ازو داش غلومايم      که به جنگ اُروسا  
 چار دمن ساخته بیديم      خودمانه مثال خروسا  
 ایور اوور می دويديم      با بیچه ی فاطمه نسا  
 گاهی میندو کوچه ها      گاهی میندو کریزا  
 مرد و زن فرار کردن      فرار رو اختیار کردن  
 همیشه وقتی زور میه      حرف حساب ناجور میه  
 حرف حساب زود در مره      زور جانشین او مره ...  
 خب محمد ملغان را شما اینجا خوب شناختید . ببینید اینها جنبه اجتماعی دارد.

اگر بارون نِمیرید      گندم ها زود نِمَرسید  
 جوونا با چولی قزک      آروم مثل پاچه خزک  
 بارون مخاستن از خدا      بری جو و گندماشان  
 چولی قزک بارونه کن      بارونه بی پایونه کن  
 گندم به زیر خاکه      از تشنگی هلاکه

یک مترسکی درست می کردند آن را چولی قزک می گفتند ، چولی آن سبد دسته داری بود که برنج را در آن بر می دارند . قزک را هم ترکها می گویند هم کردها می گویند یعنی دختر کوچولو...

ملاحظه کردید که من از لغاتی که استفاده کردم بر وزن آنها تاریخچه اجتماعی قوچان را نوشتم .

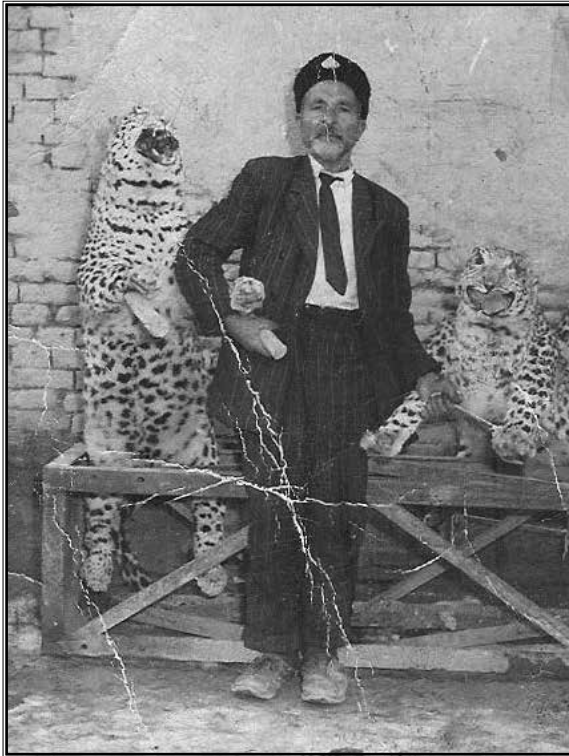
در قدیم ها دسته های عزا داری از چهار منطقه در می آمدند :

دسته حاجی کریمی      با شیر و با زعفرجنی  
 دسته مسجد ترکها      سینه زنا زنجیر زنا  
 یک دسته هم رضویه      تازه به دورون رسیه  
 دسته حاج سید ممد      پرکرده بازار مشد  
 پزشکی یک دسته دیر      پرکرده راه ر سر به سر  
 شیر رفته بید دست به آب      کارار کرده بید خراب ...

این شیر را گذاشته بودند روی طبّقی . حالا این شیرش هم پهلوان آزمون بود ، می گفت من هر وقت می رفتم مسجد حاجی کریمی ، می گفتند این را راه ندهید . فحش می داد می گفت این اذیت می کند . من هم از یک فرصت استفاده کردم ، کسی را می خواستند که روز عاشورا شیر بشود ، کسی پیدا نشد من هم زود این لباس شیر را گرفتم پوشیدم . آمدم جلوی مسجد کفاش ها - عذر خواهی می کنم - در یک لحظه به دستشویی نیاز پیدا کردم ! گفتم من می خواهم بروم دستشویی . گفتند نمی شود.

وقتش نیست. یک خرابه کوچکی کنار مسجد ترکها بود. من گفتم می روم زود بر می گردم:

شیر رفته بید دست به آب کارا رو کرده بید خراب  
سگا میندو خرابه چون دیدن شیره بیتابه  
ریختن دم او ره کندن مردما از خنده مردن



حبیب پلنگ پوش در جلوی مغازه، میدان اصلی شهر قوچان

می گوید که من دویدم بروم خرابه، دیوار کوتاهی بود. دستم را به دیوار گرفتم که خودم را بیندازم آن طرف، آن طرف خاکستر بود- خاکسترها را قدیم می ریختند روی هم که به لهجه محلی کولیک می گفتند- آنجا خاکستر و آشغال و زباله ریخته بودند. این سگها آنجا بودند، تا می بینند یک هیولایی آمد فوراً هاپ هاپ کنان می پرند به او، یک سگ دم اش را از بیخ می کنند. به یک باره حاجی کریمی خبر دار می شود که بیا به سیاحت ...

و حالا در میدان شهر که هر دسته ای تلاش می کند که زودتر به مسجد برسد:

سوار یک چرخ یک تنه  
کلاه ها ره ور مدره  
یکی ره سه کنجی میزده  
داد مزنه که ای داداش  
غافل مشو تو از دین  
جنس قدیم ور مدره

حبیب پلنگ ای پیرمرد شوخ و شنگ  
پا مزنه تا متنه  
یکی ره اینجی میزده  
وقت اذون از شیپوراش  
وقته نماز پیشین  
دکونش همه چیز دره



سهره و کَرَک و چغک فناری و روباه و گرگ  
 صد سال ره گذرونده سرحال و خوش مونده ...  
 خب ببینید این تجسم حبیب پلنگ است . یک پلنگ این طرف یک پلنگ آن طرف . اینها  
 را پُر از گاه کرده بود . جلو مغازه اش گذاشته بود . در یکی از کتاب هایم اینها را آورده ام ...

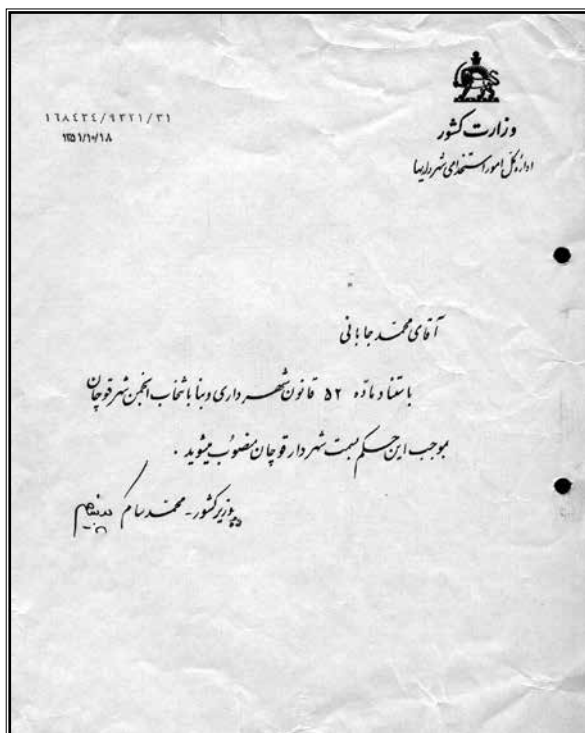
آقای معین فراین را می خواهم در یادداشت هایت بنویسی . اینهایی که اینجا گفته شد یک  
 از هزار است . اگر خاطرهٔ یک روز را ، انگیزه یک حرکت اجتماعی را من برای شما بگویم ده  
 تا کتاب می شود . اینها را نمی شود کم گفت .

ما تا نجف آباد رفتیم و بقیه کارمان همانجا ماند . من هم یک آدمی نبودم که در چارچوب  
 حرکت کنم . من اگر مثلاً رئیس فرهنگ ناحیهٔ یک را بگویم ، ریزه کاری هایی داشت که خودش  
 ده تا کتاب می شود . اکثر قبرستان های مشهد را من تبدیل به مدرسه کردم . برای درست کردن همان  
 یک تربیت معلم رفتم به آقای قریش الحسینی گفتم آقای دکتر ، آقای مژده ای اینها را گرفته بود . من  
 شکایت کردم به اعلم ، آمد همینجا ، صحبت کردیم . اعلم حق را به ما داد . گفت خراب کن این  
 نرده ها را ، حالا یک اعتباری هم در آنجا داد . در دانشگاه ها و کارهایی که انجام شد . حرکت هایی  
 که ایجاد شد . اینها را اگر خواسته باشم بگویم ، یکی دو تا که نیست . ۲۲ جلد اینها را ۵۰۰ صفحه ای  
 نوشته دارم . اگر خواسته باشم اینها را آموزش و تعلیم بدهم شاید ۵۰ جلد کتاب بشود ، ده تا کتاب  
 در مورد قوچان نوشته ام . اینها همه در طول زندگی ام اتفاق افتاده . سفرنامه هایی دارم که ریز به ریز  
 سفرهایم را نوشتم ..



تصاویر جلد کتاب های منتشر شده طی سالهای گذشته تا به امروز از استاد محمد جابانی

در شهر ما قوچان استاد محمد جابانی را به عنوان شهردار هم می شناسند. شما را به عنوان شهردار هنوز فراموش نکردند. این خدمات شما به عنوان شهردار در خاطره ها مانده راجع به موضوع شهرداری و اینکه شما در آن دوره برای این شهر خدمات زیادی انجام دادید. تغییر کاربری های خوبی انجام شد در دوران تصدی شهرداری حضرتعالی. راجع به اینها یک مقدار بیشتر صحبت کنید. شما چه مدتی و چه کارهایی برای این شهر کردید؟



ابلاغ تصدی شهرداری قوچان - ۱۳۵۱

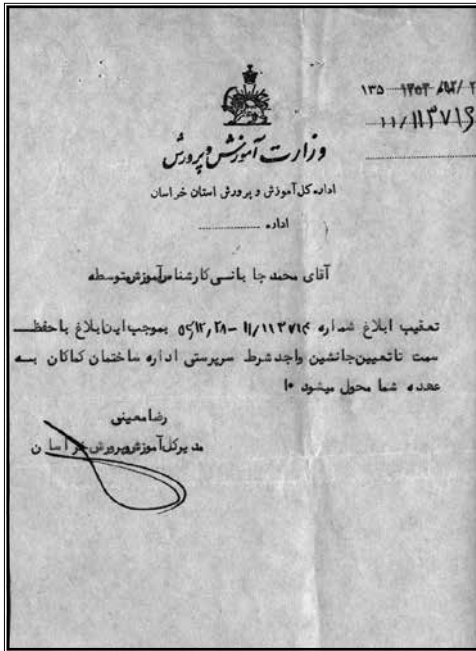
انجمن شهر قوچان به ریاست شادروان حسن حیدریان تشکیل شده بود. قوچان مثل همیشه دو گروه و سه گروه داشتند. من با همه اینها به مناسبت شغلی که در آموزش و پرورش داشتم ارتباط داشتم. من هیچ وقت شغل های کاذب را به حساب نمی آوردم، ولی معلم بودم. اگر معاون آموزش و پرورش بودم من خودم را معلم می دانستم. رئیس آموزش و پرورش و معاون نمی دانستم در نتیجه من یک ارتباط معنوی با مردم و بزرگان شهر داشتم. سنم کم بود، ولی مستوفی زاده که من با پسرش هم درس بودم با محمد تقی وثوق مستوفی که الان دکترای حقوق است و بازنشسته هم

شده استاد دانشگاه پاریس بود. خب وقتی من می رفتم مستوفی زاده بلند می شد. کما اینکه برای آن زمین گورستان که من رفتم آنجا بلند شد گفت پسر جان تو از من می خواهی که من زمین معجانی بدهم! بنویس، هر چه می خواهی بنویسی بنویس، من امضاء کنم. جشن های ۲۵۰۰ ساله بود. پولها را خرج کرده بودند، ته کشیده بود، کفگیر به ته دیگ خورده بود. اوضاع و احوال خیلی خراب تر از آنچه که فکر کنی. باغ ملی شهرداری به گرو رفته بود و در مقابل سیصد تومان، شرکتی از اینها طلب داشت، در چنین شرایطی آمدند پهلوی من. من قبول نمی کردم هر سه گروه آمدند گفتند باید قبول کنی. هاشمی زاده گفت: در چنین شرایط سخت لازم است

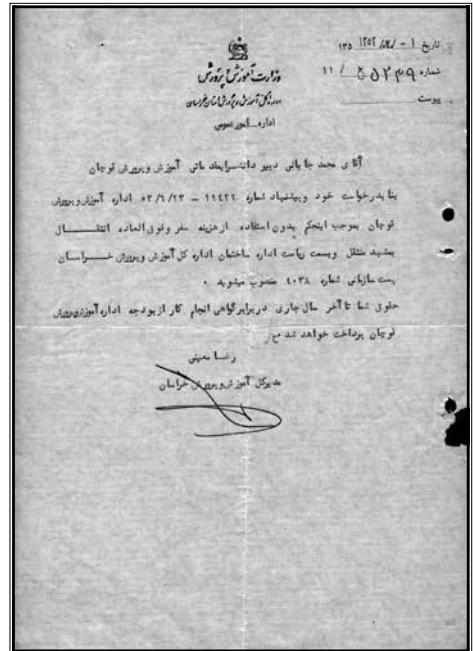


دفتر معاونت آموزش و پرورش قوچان - ۱۳۴۵

که کسی مرد میدان باشد و ما از این جهت آمدیم تو را انتخاب کردیم . گفتیم من مرد میدان نیستم که خواسته باشم بیایم آنجا من روی عشق و علاقه و آنچه که برای شهرم می خواهم خدمت کنم می آیم . گفتند اشکال ندارد ، تو قبول کن . خب من حزبی هم که نبودم . البته بعداً اشکالاتی پیش آمد و استاندار گفت این حزبی هم نباشد ، اما چون مردم قبولش کرده اند باشد . من سه سال شهردار بودم ، از مهر سال ۱۳۵۰ تا ۱۳۵۳ . سال ۵۳ هم من به خاطر عشق به درس می خواستم بروم فرانسه که نشد و باز مرا برای مسئولیت دایره ساختمان اداره کل آموزش و پرورش خراسان انتخاب کردند . بعد از اینکه جارو به دستم گرفتم و رفتگر محله شدم ، رفتم مشهد و شدم عمده بیل به دست ساختمان اداره کل آموزش و پرورش . من در یادداشت‌های نوشته ام کسی که از کار خودش قلمش را بگذارد زمین جارو به دستش بدهند باید بعداً برود بیل و کلنگ بردارد در آنجا کار کند . در تمام کارها حتی کارگری یک برنامه لازم دارد ، یعنی به من وقتی می گویند تو فلان کار را بکن من یک برنامه برای خودم باید داشته باشم . اولاً مطالعه می کنم . این اوضاع و احوالی که من الان باید بروم این چه دارد و چه برای آینده دور لازم دارد ، خب این زمان و مکان . خب حالا این نیازی که این دارد ما چه داریم ؟ سرمایه مان چیست ؟ پولی باید داشته باشیم در آنجا ، طرز اجرای آن چگونه است که به نتیجه برسد .



ابلاغ ابقای سرپرستی اداره ساختمان - ۱۳۵۳



ابلاغ ریاست اداره ساختمان - اداره کل استان - ۱۳۵۲

عناصری که من باید این را اجرا کنم در مورد آنها این عناصر چیست؟ من در کجاها و در کدام زمینه این برنامه را باید اجرا کنم. خوب من اینها را مطالعه کردم، با مطالعه و با قدم استوار و با عشق خدمت به مردم در بدترین شرایط وارد میدان شدم و کار را شروع کردم. چون وقتی آدم با برنامه کار می کند می داند باید از کجا شروع کند. افرادی هستند که سدهای زیادی مقابل روی آدم می گذارند. چون برنامه هایی که قبلاً اجرا شده با یک روش خاصی اجراء شده، برخوردارها با یک روش خاصی بوده. حالا من روشم با آن روش ها فرق دارد. آنجا یا تسلیم بوده یا تعمیم بوده، یا محبت بوده یا لطف بوده. ممکن است من یک کم خشن تر رفتار کنم. وقتی که یکی خیلی محبت دید، وقتی شما به یکی خیلی پول تو جیبی می دیدید و به یک باره پول تو جیبی اش را قطع می کنید ناراحت می شود. خوب این کار را مشکل می کند، در نتیجه معارضینی پیدا می شوند. شهرداری هم با همه مردم سروکار دارد با گدایانی مانند: صُغی، فاطمی آدو، سر و کار دارید، با حسن دیوانه که می آمد تو خیابان ها و جلو شهرداری می ایستاد سروکار دارید. با یک عده دیگر هم که بدتر از اینها هستند هم سروکار دارید. با یک عده افراد متفکر هم سروکار دارید. توقع هر کدام از اینها متفاوت است. من آمدم اولین برنامه را نگاه کردم. حالا من از چهار، پنج تا برنامه می گویم و از هر برنامه ای خلاصه ای تعریف می کنم. گفتم اول بروم بینم گرمخانه درست کردند؟

هوای قوچان سرد بود؟ رفتیم دیدیم که دو تا از آن زنهای بدکاره که در خیابان‌ها مشکلاتی به وجود آورده بودند، یک گوشه‌ای از گرم‌خانه خوابیده‌اند. حسن دیوانه یک گوشه خوابیده. حسین درزی یک گوشه و... ای بابا این عجب گرمخانه‌ای شده. اینها می‌روند گدایی‌شان را می‌کنند بعد می‌آیند اینجا می‌خوانند. این گرمخانه‌ای که با چهار تانان و یک مقداری ماست اداره می‌شود... به مرحوم تاتار گفتم: تاتار جان گفت: بله. گفتم حسن دیوانه را میفرستی تیمارستان مشهد. این گداهای دیگر را هم همه را میفرستی دنبال کارشان، اینجا تعطیل. ما مستحقین را شناسایی می‌کنیم و خواروبار را دم در خانه‌شان می‌بریم. در یک مدت کوتاهی من همین کار را کردم، به طوری که از انصارالحجّه مشهد که کمک می‌کردند - آمدند - با آقای کفاش‌شان و آقای رفیعی زاده‌شان آنجا را اداره می‌کردند - آمده بودند قوچان گفته بودند که ما می‌خواهیم به مستحقین شهر کمک کنیم. رفته بودند دم در خانه‌ای که اینها فکر می‌کردند مستحق است. گفته بودند برای ما نصفه‌های شب کمک می‌آورند، ولی نمی‌دانیم از کجا می‌آورند! اینها پیگیری کرده بودند. دیده بودند ماشین شهرداری می‌آید دور می‌ایستد، بسته‌های خواروبار را به اینها می‌دهد و می‌رود. بعداً از انصارالحجّه آمدند شهرداری، آقای فلانی ما از انصارالحجّه آمدیم. هر جا رفتیم می‌گویند به ما کمک می‌کنند، پیگیری کردیم فهمیدیم از شهرداری شما بدون هیچ شناسایی این کار را انجام می‌دهند. ما هم گفتیم بله، برای اینکه ما نمی‌خواهیم مردم مستحق خجالت بکشند! گفتند این پول هرچه انصارالحجّه می‌خواست بدهد شما خودتان بدهید. منظور این است که آن دیوانه‌خانه و گداخانه تعطیل شد.

گفتم برویم ببینیم این قوچانی که ماشین‌هایش یک اوضاع و احوال بدی دارد، رفتگرها درست کار نمی‌کنند، به آنها درست حقوق نمی‌دهند و نمی‌رسند. برویم ببینیم این محل آتش‌نشانی و آن جای رفتگرها چه طور است. رفتیم آنجا دیدیم که صد تا کبوتر و خروس لاری جمع شده و اتاق‌ها کثیف‌اند و خلاصه جای مناسبی برای شهرداری نیست... یک نفر را آنجا دیدم گفتم: شما چه کاره‌ای؟ گفت: من اینجا خدمتگزارم. گفتم: مسئول اینجا کیست؟ گفت: حسن آقا - حالا فامیلش را هم نمی‌گویم - گفتم: این کبوترها مال کیست؟ گفت: مال حسن آقا است. گفتم: به حسن آقا بگو که بیاید اداره، به او بگو شهردار کارتان دارد. نزدیکی‌های ظهر بود دیدم یک جوانی آستین‌هایش را داده بالا، کفش‌های پاشنه خوابیده آمد. سلام آقای شهردار، با من کاری داشتید؟ گفتم: جناب‌عالی؟ گفت: من حسن آقا هستم! گفتم: یعنی تو همان حسن آقا آتش‌نشانی هستی؟ گفت: ها - این حسن آقا، هم مأمور آنجا بود، هم راننده آنجا بود - گفتم: ظرف مدت سه روز کبوترها را از آنجا در میاری. خروس لاری را هم می‌بری. لباسی که آتش‌نشانی می‌دهد می‌پوشی. دم در مرتب می‌ایستید. یک دقیقه ام اگر غیبت کنی از آنجا اخراجی!! آقای شهردار اینها... گفتم: برو گمشو، برو دنبال کارت. یک مقداری هم زبان زور لازم است. دیگر در اینجا یک مقداری ما ملوک طوایفیم. آن کارها را با

ملایمت هم نمی شود پیش برد.

روز بعد گفتم: این شهرداری مگر پاسبان ندارد؟ گفتند: چرا دارد، پاسبانش پدر همین حسن آقا بود که دیروز آمد! با آقای موفق میلانی می رود میدان بار، این دلال ها که معامله می کنند پول نمی دهند، این پاسبان می رود آنجا پول ها را می گیرد. بلند شدیم رفتیم میدان بار. دیدم این پاسبان لباس فرم ندارد. این پاسبان با دلال ها صحبت می کند، معامله جور می کند یک پولی هم می گیرد. میدان بار پر از گرد و خاک و ... گفتم: آقای فلانی؟ گفت: بله. تو پاسبان شهرداری هستی؟ گفت: بله آقای جابانی، ببخشید ما تا به حال خدمت شما نرسیدیم. گفتم: مردک مگر تو دلالی؟ پس تو همینجا بمان. همینجا برایت خوب است. از فردا دیگر شهرداری نمی آیی. فوراً حکم بازنشستگی اش را دادم، گفتم: برو دنبال کارت. به شهربانی مراجعه کردم گفتم: از این پاسبانهایی که شما می فرستید دوره ببیند هزینه یکی از آنها را شهرداری می دهد، شش ماه دوره ببیند و بعد برای ما کار کند. یک جوانی بود به نام امیری، او را فرستادند دوره که بعداً آمد در شهرداری مأمور شد، الان هم افسر شده است. شماره تلفن داده بود که بروم قوچان زنگ بزنم هم دیگر را ببینیم. شماره تلفن او را می دهم کارهای شهرداری را از او پرسید. او از اول شهرداری استخدام شده برای انتظامات آنجا. خب شهرداری کم کم رو به راه شد.

یک روز یک سری پرونده قطور جلوی میز من گذاشتند... اینها چیست؟ اینها عوارض ندادند، این ها حق اوشانه (آب بها) ندادند. همه او (آب) مجانی می گیرند. خب اینها تا به حال چه کار می کردند. دیگر هر شهردار آمده اینها را نگاه داشته است. حالا می خواهند پای مرا در پوست گردو بگذارند، با مردم در گیر کنند که کارشان را انجام بدهند. گفتم: خیلی خب. اینها که آب بها ندادند اخطارشان بکنید تا سه بار اخطار کنید، اگر ندادند آب شان را قطع کنید. بقیه پرونده ها را هم دستورش را دادم و تمام شد.

آمدیم به برنامه ریزی. رفتم آن سیصد تومان را از آقای دکتر زاهدی استاندار خراسان به چه زحمتی گرفتم. بعد آمدم بدهی را پرداخت کردم، شهرداری را از گرو در آوردم. حتی برای آسفالت آن خیابانی که منتهی می شود به پمپ بنزین پهلوی آقای دکتر اقبال رفتم تهران، وقت گرفتم، رفتم آنجا با او صحبت کردم... چه آدم هایی بودند! برای ساعت شش صبح به من وقت داد دکتر اقبال. شش صبح خیابان تخت جمشید، پنج دقیقه مانده بود تا آمدم دم در، در باز شد گفت آقای جابانی شهردار قوچان؟ گفتم: بله. گفت: بفرمایید. به آسانسور سوار شدیم رفتیم طبقه نهم. گفتند دو دقیقه بفرمایید آقای دکتر تشریف می آورند. دو دقیقه بعد رأس ساعت شش زنگ به صدا در آمد. رفتم داخل سلام کردم. گفت: سلام و بلند شد - دکتر اقبال، رئیس شرکت نفت، استاد دانشگاه - خلاصه، بعد کمی احوالپرسی کرد که من گرم شوم. گفت: برای چه آمدی؟ جریان را برایش گفتم. گفت: می دانی الان چه وقت است؟ گفتم: بله... حالا اسفند یا ... گفت: خب پسر جان الان که برنامه ها را بستند و پول ها را هم تقسیم کردند، پولی وجود ندارد. تو قبلاً چه کار می کردی؟ گفتم: من معلم بودم. گفت: پسر جان سرت را داغ کشیدند که



یک معلم بیایی شهردار بشوی؟ آن هم برای ۳۰ هزار تومان مراجعه کنید. من گفتم: ۳۰ هزار تومان بدهید ما فلان خیابان را آسفالت کنیم! گفت: یعنی درست است برای ۳۰ هزار تومان بیایی اینجا ما نداشته باشیم، بعد پیش تو خجالت بکشیم؟ حالا لابد می پرسید که برای چه قبول کردی؟ باید بگویم ما را هم به زور آوردند اینجا گذاشتند! کار من هم معلمی است، باید بروم معلمی کنم. گفتم: من هم معلم هستم و به زور آوردند آقای دکتر! گفت: درعین حال ناراحت نمی کنم، سعی می کنم که این را برسانم که چیزی هم به ما ندادند برگشتم آمدم... با احترام بلند شد و ما را بدرقه کرد و برگشت. انضباط را ببینید شما، ساعت شش صبح آفتاب زده پشت میزش بود!!!

خلاصه وقتی در قوچان شروع به کار کردم، دیدم ما در شهرداری درآمدی نداریم... آن یکی آمده شهردار شده آب بها نداده یکی دیگر آمده حجت الاسلام شده آب بها نداده، شهرداری هیچی ندارد. آمدم ببینم از قوچان چه اجناسی صادر می شود؟ گندم صادر می شد، کشمش صادر می شد. خب بیایم از اینجا بگیریم! چه طوری بگیریم؟ اینجا را باید طوری بگیریم که به مأمور نیازی نداشته باشیم. چون بعضی وقتها ما یک درآمد ایجاد می کنیم و همان درآمد هزینه حقوق مأمور وصول ما را جواب نمی دهد. خب این که فایده ندارد. یک درآمدهایی باید ایجاد کنیم که خود به خود به حسابمان واریز شود. آمدم گفتیم خب کشمش از شهر ما خارج می شود و بارنامه هم صادر می شود. ما هیچ مأموری نمی خواهیم. وقتی ده تن کشمش این شهر با ماشین ده تنی خارج می شود، ده تن کشمش را ده تومان به شهرداری بدهد، در بارنامه هم قید کنند و به حساب شهرداری بریزند، در نتیجه درآمد بالا رفت. پنج تومان این بابا می دهد برای مجوز کسبش. آقای رئیس دفتر شهرداری پنج تومان هم حق حساب می گیرد تا این را صادر کند، این می شود همان ۱۰ تومان. خب آن ده تومان را می دهد به شهرداری. رئیس دفترم را خواستم گفتم تو هم اینجا زیادی هستی. هر رئیسی که آمده با خودش یک نفر را آورده. اینها نه سواد دارند، نه فهم و شعور درستی دارند. یک عده از آنها با من ابتدایی هم درس بودند. یک عده هم مثل آقای عباس کشاورز با من همکار بودند و یک عده هم مثل آقای ابوالفضل اژدری شاگرد من بودند. گفتم من شما را چه کار کنم؟ موفق میلانی سر کلاس با من هم درس بود، قوام زاده هم درس بود، شما را بیرون کنم نمی شود؟ من باید با شما کار کنم. بالا غیرتاً به من قول بدهید، کسی را هم از آسمان نمی آورم. معمارها را هم خواستم گفتم: ببینید معمار مشهدی هم نمی آورم. این کارها را بین شما تقسیم می کنم. آقای پورمحمد، آقای گل محمد گندمکار، حسن محمد، حسین محمد، من به شما این کارها را می دهم، گران هم نمی دهم، درست هم باید کار کنید، برای شهر خودتان است. اگر کار نکردید از مشهد می آورم. یعنی به هیچ وجه سعی نکردم که بروم از جای دیگر نیروی کار بیاورم، بعد آمدم برنامه سازی کردم. خب اینها یکی یکی ایجاد درآمد می کند. مردم هم عقل شان به چشم شان است. خب چه کار کنم؟ باید یک کار چشم پُرکن انجام بدهم. آن کار چشم پُرکن چیست؟ اول این است که دهانه میدان را که ۸۰ سال است می گویند خراب کنیم. ماشین رفته داخل مغازه علاقبندان دو نفر را کشته بود! بیایم دور میدان را بردارم. خب پولش را از کجا بیاورم؟ باید



از راست: ۱-.....۲-.....۳- رجب ابراهیمی ۴- عبدالوهاب خلیل زاده ۵- حاج محمد خان وکیل زاده ۶- حیدر حیدریان ۷- محمد بلوریان ۸- قوام زاده

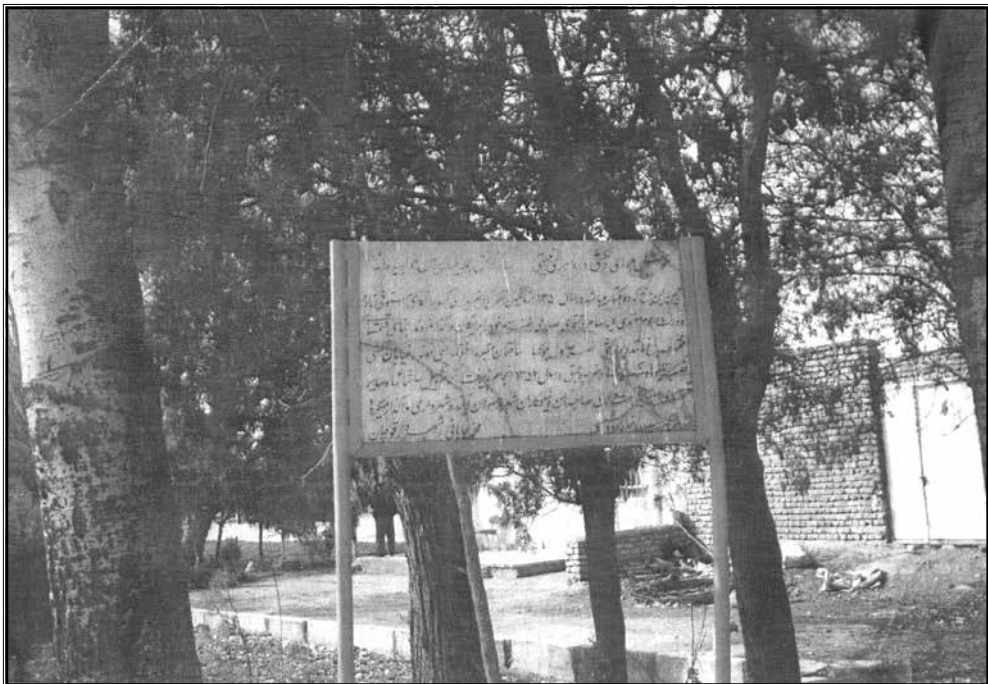
اینها را تأمین کنم! در شهر یک باغ ملی بیشتر نداریم! ما بیایم یک باغ بزرگی درست کنیم. آن میدان ۶۰ متری را درست کنیم. درخت بکاریم - آن بلوار را من درختان نارونش را یکی ۱۰ تومان از باغ علیان آوردم با گل همانجا کاشتم - بعد گفتم: برویم ببینیم قبرستان چه وضعی دارد؟ دیدیم زمین های سنگر را آمدند ۲۱۰ هزار تومان قیمت گذاشتند که ۱۰۰ تومان خودشان بخورند ۱۱۰ هزار تومان هم به آنها بدهند! این زمین هم قباله ندارد! استفتاء هم کردند. گفتیم بسیار خوب، ما همین زمین را می گیریم استفتاء دیگری هم می کنیم از یک عالم دیگر، زمین مال کیست؟ مستوفی زاده. آمدم مشهد رفتم پیش او. گفتم: آقا این زمین سنگر که به درد شما نمی خورد سهم خودت را به شهرداری ببخش برای قبرستان. گفت: من دستانم می لرزد، تو بنویس من امضاء می کنم. آقای حسن پزشکی تو با وراث معتمدی ارتباط داری، بیا اقلاً به این وراث معتمدی بگو کاری انجام بدهند و بیایند سهم شان را ببخشند، تو که الان همه کاره آنها هستی. خلاصه آن هم زمینش را بخشید! آقای صارمی هم نصف سهم اش را بخشید و نصف اش را نداد. بقیه را هم گفتیم می خریم و قسطی می پردازیم. چون یک حقوق متصوره ای مال عمه ی یکی از شجاع الدوله ها در زمین های سنگر بود، آن کار را جلو گیری کرده بود.

### زمین های سنگر کجا بود ؟

همان قبرستان بازار قوچان قبرستان باغ بهشت فعلی . آنها را می گویند زمین های سنگر . آمدم برنامه ریزی کردیم . با ۷۵۰۰ تومان آن چاه عمیق را زدیم که الان شهر را آب می دهد . تمام نرده های اطرافش را با ۲۶۰۰۰ تومان خرج کردیم ، جدول بندی کردیم ، آن تابلوها را زدیم آن تابلویی که من نوشته بودم آنجا زده بودم متأسفانه پارسال برداشتند . نمی دانم چه کسی برداشته ؟ یک شعری هم گفته بودم :

« کنون گشته ام چهره ی ماندگار      ببردند سنگم ز روی مزار »

خب ۱۲ هکتار زمین آنجا بود . برای ۴۰ هکتار دیگر برنامه ریزی کردیم . برای برنامه ۲۵ ساله . تمام اینها را درست کردم . دیدم یک خیابان کمربندی هم لازم دارد . تمام قوچان از بدو ساختش یک پل دارد آن هم آجری بود که آلمانی ها آمدند سیمانی کردند . این بدبخت ها باید بیایند از روی پل بروند . گفتم یک پل دیگر من می زنم از این طرف بیایند . شما از جلو شهرداری که می آمدید جلو سازمان آب ۷۰۰ متر مکعب ظرفیت داشت . قبرستان هم جلو بود . آمدم آن را کردم ۱۰۰۰ متر مکعب ، مهندس رحمانی مسئول این کارها بود . برنامه آب و فاضلاب را به همت او درست کردم . حتی با آلمان ها برای کارخانه کود سازی درمحل کلاته گی ها که نقطه صفر است و آب آنجا جمع می شود و جانمایی آن را هم در نظر گرفتیم ... خلاصه نشد ،



برای آگاهی بیشتر رجوع کنید به «نگارش یک گزارش تاریخی» در صفحه ۲۳۷ همین شماره از نشریه.

جریان آن‌ها مفصل است ...

آمدیم دهانه‌های میدان را خراب کنیم، چند تا از مغازه دارها باهم توافق کردیم. آتش نشانی را برداشتم بردم گفتم آب را اول ببند به همین مغازه‌ها، کارگرها را هم فرستادم بالای مغازه‌ها تا این شیروانی‌ها را خراب کنند. گفتم: هرچه می‌توانید سروصدا به راه بیندازید. یک باره قوچان همه ریختند که آقا بدوید دهانه میدان را خراب کردند. خب ۸۰ دربند دهانه مغازه میدان خراب شد اینها را درست کردیم و برنامه‌های سنگ چین رودخانه‌ها را و کارهای دیگر... تا سال ۱۳۵۳ همه اسناد آنها را در دفتری دارم. به موازات اینها آن برنامه اُحد را گرفتم. به موازات اینها زمین‌های کوره‌ها را خریدم دادم به آموزش و پرورش و به موازات اینها هزاران کار دیگر انجام شد.

... و این شهرداری فعلی؟؟؟

این شهرداری فعلی زمینی بود که تاج محمد خان بهادری داده بود برای ورزش شهر و ما همانجا فوتبال بازی می‌کردیم. زمین فوتبال بود. این زمین‌ها مال خسرو خان بود. وقتی که خسرو خان پدر تاج محمد خان را کشت. بعد از او تاج محمد خانی‌ها آمدند، آن محل دبستان بهادری را تصاحب کردند که مال خسرو خان بود هم اینجا را. آنها زمین‌های زیادی داشتند،



مسجد آذربایجانیه - ۱۳۳۷

تاج محمد خان اینها را تصاحب کرد. این زمین را داد به آموزش و پرورش. همین زمین فعلی شهرداری را.

### پس کی بازار فروش احشام شد؟

قبلاً آنجا بازار فروش احشام بود، بعد که آنجا شهرداری شد احشام را پشت باغات بردند.

### چه سالی شهرداری ساخته شد؟

جشن های ۲۵۰۰ ساله. سال ۱۳۵۳ یا ۱۳۵۴. شهرداری قبل از من ساخته شد. در سال ۱۳۵۰ که من آدمم شهرداری ساخته شده بود. بعد من که آمدم فشار آوردم دیدم این زمین مال ماست، اینها آمدند گرفتند. زمین پشتش را گرفتیم که آن دانشسرای تربیت معلم را با ۶۵۰۰۰ تومان بانی شدم درست کردند. بعد هنرستان آن طرف را هم زمین هایی بود که کوره های معمار زاده بزرگ بود، در محضر رئیسی نشسته بودیم. گفت: بابا این کوره ها را نمی خرد کسی!!! من هم بودم آنجا به عنوان شهردار انتخاب شده بودم. خب با رئیسی آشنایی داشتم. گفتم: بگو چند می فروشد؟ گفت: متری ۵ تومان. رئیسی هم گفت: متری ۳ تومان. گفتند نمی شود، هشت هزار خورده. گفتم: متری ۳ تومان، تو می خواهی چه کار کنی؟ شد ۲۴۰۰۰ و خورده ای تومان. تا دست رئیسی تو دست طرف آمد، من هم دستم را روی دست آنها گذاشتم. گفتم: مال شهرداری، فردا بیا پولش را بگیر. بعد همه آنها را هنرستان کردیم، دادم به آموزش و پرورش.



با دانشجویان تربیت معلم قوچان - ۱۳۴۷



### شهرداری قبل از اینکه اینجا باشه کجا بود؟

شهرداری در خیابان مسجد ترکها بود. آنجا دو تا زمین بود متعلق به ذبیح شتردار که بعد آنجا را کاظمیان ها گرفتند. یک قسمت اش فرمانداری بود، روبروی مسجد ترکها شهرداری بود. اون ساختمان های قدیمی نمی دانم هنوز هست یا نه.

**بله هنوز هست!...**

و به عنوان آخرین سؤال استاد جابانی، این پشوتوانه و ذخیره فرهنگی و تاریخی شما برای جوانان برای محققین و پژوهشگران امروز شهر ما یک الگو باشد. شما به عنوان پیر دیر قوچان، پیر فرهنگ و تاریخ قوچان چه توصیه ای به پژوهشگران امروز ما دارید برای اینکه تاریخ قوچان همیشه پویا و ماندگار باشد باز هم ثبت شود و فراموش نشود و از این انزوایی که ما الان داریم بیرون بیاید؟

توصیه این است که جوانها هر کاری که می خواهند انجام بدهند با برنامه انجام دهند. بدون برنامه هیچ کاری نکنند. وقتی صحبت برنامه پیش آمد. نیاز پیش می آید، مشکلات پیش می آید، برخورد ها پیش می آید، وقتی شروع به کار کردند فقط و فقط برای رضای خدا و برای خدمت به مردم کار کنند. چه آنهایی که کار اجتماعی می کنند، چه آن جوانهایی که در مصدر کار هستند. چه آنهایی که می خواهند درس بخوانند، شروع درستان را با برنامه ریزی و هدفمند باشد. الان در کشور ما درس خواندن و کار کردن همه بی هدف است. من معتقدم کشوری که معلم ندارد، هیچ ندارد. معلم کاتالیزور جامعه است. معلم تغییردهنده جامعه است. الان ما معلم نداریم. اگر معلم داشته باشیم فرهنگ داریم. امروزه مدرسه دخترانه و پسرانه که تعطیل می شود تمام همسایه های آن اطراف ناراضی اند. ما بایستی یک معلم خوب داشته باشیم و اگر هر کس هم می خواهد یک کار اجتماعی خوب انجام بدهد با برنامه و اگر هم جنبه های اقتصادی کارش دارد بایستی با ملایمت و با ملاحظت و یک منفعتی عادلانه، نه کم و نه زیاد... الان که ما همه شدید مصرف گر. خدا کند این مغزهای متفکر به راه بیفتند و روزی ما تولید کننده باشیم و از این مصرف-گرایی بیرون بیاییم. یک زمانی ما خود کفا بودیم، ما کلی گندم و تخم مرغ محلی صادر می کردیم. الان در قوچان در شهر کهنه و این روستایی ها یک مرغ نگهداری نمی کنند که از تخم مرغش استفاده کنند. این همه باغ هست، شما مرغ در باغاتشان نمی بینید. این روستاییان شانه شانه تخم مرغ از شهر می برند. این خجالت آور نیست؟؟؟ این دیگر کارخانه لازم ندارد. درست است که خیلی بیمارها را درمان کردند، من اینها را منکر نمی شوم، ولی آمدند گفتند این بذرها شما بذرها خوبی نیست، اینها زنگ می گیرد و سیاهی می گیرد. بیایید ما به شما بذرها خوب بدهیم. آمدند بذرها گندم دیم ما را گرفتند برداشتند بردند به جای آن بذرها آمریکایی دادند. ما حالا دیگر بذر نداریم و از همین بذر باید استفاده کنیم. همه چیز ما را از خودمان گرفتند، ما دیگر چیزی از خودمان نداریم. ما وابسته شدیم. وابستگی بزرگترین درد بی درمانی است که به وجود آورده اند. از این راه نفت و پوست حیوانات ما را می برند و چیزهایی اشغال

به ما تحویل می دهند...

پس جوانان با برنامه کار کنند، با عشق کار کنند و برای خدمت به مردم کار کنند و بدانند که این کشور از آن آنهاست. هیچ خارجی دلش برای ما نسوخته است. ما خودمان باید این کشور را آباد کنیم. این کشور مربوط و متعلق به ماست. و ما باید خودمان آستین هایمان را بالا بزنیم، اینکه می گویند نمی شود، همه اش حرف مفت است. می شود، خوب هم می شود. یک شهرداری ازین رفته را با وجود حسن آقای کبوتر باز و... به من دادند وقتی تحویل شان دادم همه چیز داشت. این از کجا آمد؟ من پول داشتم؟ من یک معلم یک لاقبا که یک خانه ای داشتم که از پدرم مانده بود و الآن هم نان همان خانه را می خورم. چیزی اضافه نکردم. برای اینکه نخواستم پول مردم را استفاده کنم. با عشق کار کردم و الآن هم سرفرازم و باز هم من از طریق یادداشتهای شما آقای معین فر در حضور شما اینجا عذرخواهی می کنم که آن طوری که دلم می خواست نتوانستم خدمت کنم به مردم شهرم! البته مشکلات زیاد بود... و آخرین جمله ای که می خواهم بگویم که در شهرداری قوچان در سخنرانیم نیز گفتم و ضبط شده ی آن را دارم:

« من نگویم که طاعتم پذیر قلم عفو بر خطایم کش »

سپاسگزارم استاد جابانی عزیز... از وقتی که در اختیار ما و فصلنامه باغ خوشان گذاشتید بسیار متشکرم. ان شاء الله که همیشه تنتان سالم و سربلند باشید. موجب افتخار شهر ما بوده و هستید... درودها بر شما... و خدا نگهدارتان باد

## فرهیخته عالیقدر :



بایک تماس، باشما به گفت و گومی نشینیم...

۰۹۱۵۱۸۰۴۵۳۲